راشته

آموزهٔ بزرگی مغان

گزارش

رهام اشه، مسعود میرشاهی

راسته

آموزهٔ بزشکی مُغان

گزارش

رهام اَشه، مسعود میرشاهی

نخست بار کازارتلی یک متنِ «پهلوی» ابَر بزشکی را شناسانید (به سالِ ۱۸۸۷).

زوهن متنِ پهلویِ دیگری را بررسی کرد (به سالِ ۱۹۹۶).

بنونیست (۱۹۴۵) و دومزیل (۱۹۸۴) آموزهٔ بزشکیِ اوستائی را ابَر پایهٔ «ایدئولوژی» هند اروپائی سنجیدند؛

گوتس (۱۹۲۳) با بزشکیِ یونانی (هیپوکراتس) سنجیدش،

و فیلیوزه (۱۹۴۹) با بزشکیِ هندی (آیوروید).

از چند سال پیش دست اندر گردآوری و سنجشِ آگاهیهای ابر بزشکیِ ایرانی زده‌ایم. پاره‌ای از این کار «آموزهٔ بزشکیِ مغان» بود (۱، پاریس، ۲۰). اینک پاره‌ای دیگر به دست می‌دهیم که با همیاری بنیاد فرهنگی داور ابتهاج انتشار می‌یابد.

رهام اشه؛ مسعود میرشاهی

پاریس، ۱۳۷۲ یزدگردی

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اشه، رهام، ۱۳۳۴

راسته (آموزهٔ بزشکی مغان) /گزارش رهام اشه، مسعود میرشاهی. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.

۱۳۶ ص. (انتشارات اساطیر، ۳۸۰)

ISBN 964-331-210-0

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Raham Asha, Massood Mirshahi.

Rasta (The medical doctrine of the Magi).

کتابنامه: ص. ۱۲۷-۱۳۰.

نمایه.

۱. بزشکی ایرانی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. زبان پهلوی -- متنها -- ترجمه شده به فارسی. الف. میرشاهی، مسعود. ب. عنوان.

۲ ر ۵ الف / ۵ / R ۱۲۷   ۶۱۰   ۸۲-۱۶۱۷۷م

راسته

گزارش: رهام اشه، مسعود میرشاهی

چاپ اول: ۱۳۸۳

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۰-۲۱۰-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۱۴۸ ۸۳۰، ۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

پیشگفتار

"راسته" یکی از متنهای پیوسته به "روایات پارسی" است. نامه نویسی اندر پارسیان هند و ایران به پایان پانزدهم سدهء مسیحی باز آغازد. به جز پاسخها به پرسشهای پارسیان هند، بهدینان پارس چند نامه و متنِ اوستائی و "پهلوی" (= پارسیگ) راهیِ فرستگان کنند، و نیز چند متن و پاره-متنِ فارسیِ جداگانه، مانند : "قصهء دستور دینیار"؛ "جاماسپی" (و "احکامِ جاماسپ")؛ "مارنامه" و اباریگ. از ایشان سه متن به گونهء گفتارهء یک دستور و یک بیگانه آیند:

۱) "کتاب علمای اسلام": «علمای اسلام یکی از دین آگاهی مسئله چند خواست. در این معنی سخن گفته است. و در این باب کتابی ساخته اند ...»[۱]. نخست، و به پایان سدهء هیجدهم، آنکتیل دوپرون این متن شناساند. او گوید که:

یافتنش دشوار است. از دینیان پارسی، کم مایه تران چیزی ازش نه دانند؛ و فرهیخته تران پنهانش کنند، و یا از پذیرشش سر باز زنند[۲] پارسیان از بهرِ رنگ "زروانی" این متن ازش روی گردانند. چه گوید که: «در دینِ زرتشت چنین پیدا است که: جد از زمان دیگر همه آفریده است؛ و آفریدگار زمان است»[۳] از هنگامی که موهل (با السهاوزن)، به سال ۱۸۲۹، از رویِ سه دستنوشتی که آنکتیل با خود به فرانسه آورد، به چاپش دست زنند، چند گردانش و گزارش به آلمانی (فولرز)، فرانسه (بلوشه)، انگلیسی (ویلسون، دابهار، زینر)، و دیگر یابیم[۴]

۲) "قصهء دستور با یکی از دانشمند مسلمانان بابت یزدان" این جای، اندر پیکارِ دستور و کیشدار، سخن بر سرِ یکیِ آفریدگار است. و دستور گوید که: «زمان بیحد همیشه بوده است. و زمانه را کناره پدید نیست. ... همچنان که روان در تنِ مردم آمیخته است، خدای در زمان آمیخته بود. و ابلیس همچون نقطه ای سیاه و تاریک و پلید و گنده در زمان بود»[۵] بینیم که این متن نیز رنگ "زروانی" دارد، و شاید این را، یک دستنوشت بیشتر ازش نه شناسیم[۶]

۳) سدیگر، همین "راسته" که ایدر شناسانیم.

نویسندهء "راسته" خود را زیرِ نامِ "ابونصر معشر بن سروشیار آدرخراد فرخزادان" پنهان کند؛ و از زبان او که زمانی "موبدان موبد" بود، آورد. گوید که پیشتر کسی

"ابومعشر بن جهشیار بن مهربان" آن نامه از "پهلوی" به فارسی گزارد. هم نامِ آن نوشتار ناآشنا است، و هم نامِ این گزاردار[۷] و شاید هر دو ساختگی باشند. داستان این است که: شهریارِ رومیان، "ابولنیوش" نام چند دانا "رخینوش" و "بروتینوش" نام و دیگر به درِ شابورِ اردشیران به فرستد؛ و ایشان و "دادارِ داددخت" مغِ بزرگ، پیش شابور انجمن به کنند و به سکالند.

به زمانِ خداییِ شابور، و نه چند دهه پیش و پس ازش، به شهریاریِ اپولونیوس (لاتین Apollonius؛ عربی أبولونیوس) نام اندر بومِ رومیان بر نه خوریم. "رخینوش" شاید ترگذریِ بد اخیلوس (ἀχιλλεύς) باشد، و "بروتینوش" آن پلوتینوس (πλωτῖνος). پلوتینوس به روزگارِ شابور زیست؛ و آورند که با گردیان (ِ سوم)، شهریارِ رومیان، هنگامِ تازش به ایرانشهر همراه شد[۸] با این همه، شابور ایرانشهر نیک پاد؛ و پلوتینوس بهتر دید افسانِ تازشِ الکسندر از یاد بردن، و به الکسندرگرد پناه بردن. شگفتتر، نامِ "دادارِ داددخت" است. به نامهای "دادار" و "داددخت" (و یا "دادخت") جایِ دیگری جز این متن بر نه خوریم[۹] شگفت است که یک دستورِ پارسی، بس نامهای مغان به هلد، و از خود دو نام (ناشایست) به سازد؛ به ویژه که "دادار" برای هرمزد آید و نه برای کس؛ "داددخت" نیز بیشتر به نامِ زنی ماند. مگر این دو نام بدخوانیِ [illegible] و

به دانیم: *tōsar* و *dād-ādar*. ای سـخن از توسر، بزرگ مغِ روزگارِ اردشیر (و شابور) است. آن گاه، این متن از نامِ پدرش آگاهی دهد: داد-آذر[۱۰] و ابر توسر گوید که: مردم "راستار" می خواندندش. این نام آید از ایرانیِ کهن -*rāštar** رد، پیشوا، آراستار (نک. اوستائی -*rāštarə.vaẏəṇti*؛ وید -*rā́ṣṭrī*)[۱۱] شاید این نامگونه ای ویژهٔ توسر بود؛ چه این نام به روزگارِ ساسانیان برای کسی نه یابیم.

اگر این گومان راست باشد، آن گاه بیگومان گردیم که یک دستورِ پارسی، از رویِ آگاهیهای پراکنده و کهنتر این نامه پرداخته است. آمدن "ش" برای نامهای رومی (/ یونانی) به جایِ "س"، و برخی از خوانشها مانند "مانی" به جایِ "معنی"، و دیگر، گواهی دهند که آن دستور اندر هند (به گجرات) می زیست. از زمانش هیچ نه دانیم.

"راسته" را نامه ای ابَر روان بزشکی توان شمردن. نویسندهٔ "راسته" که یک دستور است، کم و بیش روانبزشکیِ مغان داند. او برای کم-آگاهیش از تن-بزشکی بهانی یابد: این که گناه است مغان را به مرده و یا کشته دست زدن، و کالبد شکافتن؛ کاری که رومیان می کردند. پس پیشرفت ایشان اندر تن بزشکی از بهرِ این کالبدشکافی بود.

این جای بینشِ مغان ابر بزشکی، که تا به سدهٔ دهم (به گواهیِ دینکرد) زنده بود، از یاد رفته است: کارِ مغان هرگز تن بزشکی نه بود، نه ـ چون مانویان و زندیگان ـ از بهرِ بیزاری از تن، و نه از بهرِ پرهیز از آلودگی. بزشک بابلی و یا مصری دینی نیز بود. بزشک ایرانی نه می توانست دینی بودن. این به ویژگیِ ساختمان بومهای هند-اروپائی باز گردد؛ بزشکی خویشکاریِ یزدان پیشهٔ سوم است، دو اشوین (*aśvina*) به هند، فریدون (*θraētaona*) به ایران. اندر خود تن بزشکی نیز مهر و نیرنگ دینی برای دور کردن بیماری باز یابیم؛ این جای بزشکان از دینیان یاری گیرند، و یا دینیان خود پای پیش نهند.

توسر دبیران و بزشکان و اخترماران، یک جای، از پیشهٔ سوم شمرد[۱۲] (مانند اندرز اردشیر: الکتّاب والمنجّمون والأطبّاء[۱۳]). مغ آراستارِ خیم است، و بزشک آراستارِ چهر: با ابزارِ پرهیز و درمان، تنِ مردمان به درستی پادن (کارِ درستبد) و بیماریِ مردمان درمان بردن (کارِ بزشک). به روزگار ساسانیان، بزشکان و اخترماران کارهای خویش به نیمگشته دبیری می نوشتند[۱۴]

پس بر مغان و برهمنان نه توان چندان خرده گرفتن که از گیتی بزشکی کم دانند. از یاد نه بریم که، پیشرفته ترین نامه ها ابر کاردبزشکی (جراحی) کهن از آن هندوان (به سنسکریت) است. دینکرد به روشنی کار. دو پیشهٔ نخست و سوم ابر بزشکی جدا کند: «[بهری] از [بزشکی] اندر پیشهٔ

همین "راسته" باشد، باز ماند[۲۵]

F: آن First Dastoor Meherjirana Library، نوساری، به نشانیِ F 52، ۴۷-۱. پایاننویس: «تمام شد کتاب دادار بن داددخت به روزِ امرداد به ماه اسفندار سنهء ۱۲۴۷ یکهزار و دوصدوچهل و هفت یزدگردی. کاتب و مالک این کتاب کمترین ایرج دستور سهراب جی بن دستور کاوس جی الملقب به دستوران دستور مهرجی رانا ساکنِ قصبهء نوساری این را از کتاب دستور رستم گشتاسپ اردشیر یزدی که در سنهء ۱۱۵۵ یزدجردی ملاکاوس بن مرحوم رستم شابور بهروچی نقل کرده بود، از آن کتاب در شهرِ منبی نقل کردم. یزدان به کام باد، ایدونتر باد! تمام شد.

M: آن Staatsbibliothek، مونیخ، به نشانی M52، ۲۱۳ر-۱۸۸پ[۲۶] پایاننویس: «تمت. تمام [شد] این مجموعهء رساله جات به روزِ دویم بهمن و ماه فروردین قدیم سنهء ۱۱۷۹ یزدجردی مطابق بیست و هفتمِ رجب سنهء ۱۲۲۴ هجریه کاتب الحروف من بندهء دادارِ واحد لاشریک بی انبازِ هروسپ آگاه داراشاه ولد مهربانجی خدایش بیامرزاد، نقل برداشته شد، مطابقِ اصل، تا دانند، یوم جمعه به وقت عصر ۵».

R: آن Mulla Feeroz Library، بمبئی، به نشانی R 269. این دستنوشت با این که خواناتر است از همه بدتر است[۲۷]

ایدر متنِ

«راسته»

۱ از[۲۸] دفترِ مانی (= معنی) پارسیِ پهلوی یک دفتری است[۲۹] که وی را "راسته" خوانند. دادار بن داددخت موبدان موبد کرده است. در[۳۰] روزگارِ شاهنشاه شاپورِ شاه اردشیر بود. و این دادارِ داددخت مردی بود خوره مند[۳۱] که مردم او را راستار خواندندی. و معنی گونه که به فارسی آن شرح باشد، استاد جلیل القدر ابومعشر بن جهشیار[۳۲] بن مهربان (/مهرآبان) علیه الرحمه او را[۳۳] رغبت افتاد که این دفتر را نقل گرداند از زبان دینی[۳۴] تا هر که را رغبت افتد[۳۵] خویش در تواند یافتن. موبدان موبد ابونصر معشر بن سروشیار آدرخراد[۳۶] فرخزادان علیه السلام که از تخمهء آدربادِ مهرسفندان که از نسل و تخمهء دادارِ داددخت بود، واجب دید که گفتارِ آن خدای آمرزیده[۳۷] را تازه گرداند[۳۸] تا ثواب و مزد آن را به روان خویش و آن بهشتی رسانیده باشد.

۲. اندر[۳۹] روزگارِ شاهنشاه شاپورِ شاه اردشیرِ بابکان، کس به فرستاد و ابولنیوس[۴۰] قیصر[۴۱] روم را درخواست تا حکیمان روم را[۴۲] دفترهای بزشکی و حکمی[۴۳] که پیشینگان کرده بودند چون سقلاطس[۴۴] (= سقراط) و ارسطاطالیسِ یونانی[۴۵] کرده بودند، قیصر به فرستد[۴۶]؛ و چند بزشک استاد[۴۷] چون رخینوش و دیگر بزشکان و حکیمان را طلب فرمود تا کتابهای بزشکی بیاوردند. و چون به درگاه شاهنشاه شاپور

رسیدند و کتابها حاضر آوردند، این دانایان که یاد کردیم، بسیار نقصان از دینِ به که بسته کستیان اند به کردند، و گفتند: این علم و دعوی که شما می کنید که "اوستا و زند[۴۸] ما که قول[۴۹] ایزد تعالی است و معجزات[۵۰] زراتشت فرستاده" اگر درست است، بایستی که احکامِ بزشکی و علمِ تشریح از این کتاب اوستا و زند شما بیرون آمدی و شما از همه چیزی دانستی[۵۱] <و> مستغنی بودی شما از ما به پرسیدن[۵۲] این علمِ بزشکی <که> علمی است که همه را به کار آید و از آن گزیر نیست.

۳. موبدان موبد دادارِ داددخت جواب داد و گفتا: به دانید که شما این علمِ بزشکی و داروها که به دانسته اید، و تشریح الاعضا و عروقِ مردم از آن شناخته و آگاه شده اید، [از آن است که] هر که را بیماری دراز شد که از او ناامید شدندی، او را به کشتندی. یا چون کسی به مردی، او را درخمِ سرکه و روغنِ زیت نهادندی. یا شکمِ او را باز کردندی، عروق و اعضا[۵۳]ی او را مفصل کردندی، تا از آن جهت شما را روشن شدی که چه رنج دارد[۵۴] و به مذهب ما روا نیست مرده و کشته را دیدن. دست با مرده کردن پلید داریم و با آن[۵۵] محاسبه نه کنیم که گناه[۵۶] عظیم است. علمِ شما دانستنِ اعضا و تشریحِ تن و عروق از این تجربه است. و بهری از دفترها[۵۷] و کتابهای ما اسکندرِ رومی به دست آورد در آن دوران که در ایرانشهر مستولی شد و از خزاینِ ملوک عجم در استخرِ فارس به دست آورد و بر خواند، و علمها که دانایان ما به تکلیف و به ریاضت گرد کرده بودند، حکیم

ارسطاطالیس آن را بیاموخت و به زبان یونانی گردانید[۵۸]

۴. پس این فیلسوفان رومی گفتند[۵۹] که: اگر علمِ بزشکی، این که گفتیم، اگر از دین و کتاب شما است[۶۰]، این مسئله ها که ما از شما خواهیم پرسیدن، شما را جواب می باید دادن، به زبان روشن و لفظ درست، چنان که ما را معلوم شود. و اگر از جواب مسئله ها[۶۱] عاجز آیید، به دانید که کتاب[۶۲] شما گفت ایزد تعالی نیست. بیزار گردید از گفتارِ خویش.

۵. پس موبدان موبد دادارِ داددخت جواب داد و گفت که: هر چه شما را مراد است به پرسید، که من دانم یقین که به هیچ در نه مانم. اگر به راستی در میان آتش شوم، درست بیرون آیم. هر مسئله از من به پرسید از دینِ زراتشت، جواب گویم روشن به برهان تمام.

۶. پس جمله دانایانِ روم[۶۳] چون رخینوش و بروتینوش[۶۴] که رسولِ قیصرِ روم بودند، آغاز کردند مسئله پرسیدن که[۶۵]: مدبران که با تنِ مردم ممتزج اند، چند و چون اند؟

بوی و هوش و *آسن خرد[۶۶]، که به تازی عقلِ غریزی خوانند، و فروهر و جان و باد و آتش چگونه با تن ممتزج اند، و در تن چگونه ایستاده اند، و هریک[۶۷] ایشان چه کار کنند؟

آتش که در تن است، جانوری است یا نه؟

چرا آسن خرد و گوشوسرودخرد[۶۸] به تنِ مردم بیشتر است که به تنِ

دیگر حیوانات؟

کواکب هفتگانه، نیکی و بدی در کدام وقت به مردم می رسانند، و چگونه به مردم می رسد؟

تخمِ نران و مادگان اندر تن جایگاه کجا دارد، چگونه است و مانند به چیست، و به یکدیگر چون رسند امتزاج و مخالفت آن چگونه باشد؟

چه واجب کند که در آبستنیِ مردم و دیگر حیوانات مخالفت است که بهری زایندگان یک یک زایند، و بهری دو دو، و بهری سه سه، و بهری چهار و پنج و بیشتر، در میان ایشان مخالفت است؟ و مرگ آبستنیِ ایشان از چه لازم افتد؟

نر و ماده در شکم چگونه افتد؟

چه واجب کند که نر از شکمِ مادر به گونهٔ دیگر و ماده به گونهٔ دیگر؟

فرقِ میانِ ایشان و شیر سبکی و سنگینی چیست؟

چرا بهری آن پرورش از شیر خوردن است چند روز و ماه و سال، و بهری آن دیگر از چیزی دیگر؟

مرغان که از خایه بیرون آیند، [چرا] ایشان را شیر نه باید[۶۹]؟

چرا دیگر جانوران چون چمندگان انبویش *(hambavišnīh)* چنین است، و شجر و نبات و آتش و آب زنده بیرون آیند، زادن ایشان چگونه بود؟

جملهٔ نر و ماده انبویشِ جانوران از چیست و چگونه شناسند؟

چرا از آن چیزها پدیدار می شوند و به یکدیگر نه می مانند، همه هم

جوره اند، اگر در این که بیرون آمدند آن اصلِ تولد از وی بوده است و می خیزد نه جانور است؟

این +سهشن[۷۰]ِ پنجگانه چون بصر و سمع و ذوق و لمس و شم و دیگر چون آمدند؟

بوشاسف، یعنی خوابِ گذشته با یاد آوردن چه سبب است و از چه چیز است و چگونه آمیخته اند، و خواب بوشاسف چیست و چگونه به مردم رسد؟

و خواب که می بینند، بوی یا هوش یا جان یا باد یا روان بینند، و اگر نه ایشان که روشن دیدار است، پس که بینند که تن خفته است، و آواز دادن به خواب و گریستن و احتلامِ دم دیدن و دیگر چیزها که در خواب بینند، چون دیدار و اشنوش و رامش و غم به تن رسیدن از کجا بود، که می نماید، و که بیند؟ چه اگر مینوان بینند و نمایند، پس مذهب شما چنان است که [مینوان] هیچ ناراستی نه نمایند. چه واجب کند که بسیار چیز در خواب می بیند که در بیداری نه چنان است؟ پس اگر این خوابها دیو نماید به ضد راستی و به ضد یزدان است. پس ضعیفی در کارِ یزدان آمده باشد. و اگر از یزدان است، یعنی روحانیان، و اگر از دیوان است، این خواب نمودن چه فایده است، و چرا بهری دروغ است و بهری راست، و خواب که می بینند در تن اند یا تن همه خفته اند؟ و اگر تن خفته است، اینها که بعد از بیداری مردم را خبر تواند گفت که در خواب چه دیده است. ازیرا که نه شاید بودن که ایشان با تن ممتزج اند، یک نیمه بیدار باشند و یک نیمه در خواب.

و آن چشم که بر آن اجسام به خواب می بینند این چشم است[۷۱] که در بیداری چیزها می بیند یا نه؟ ازیرا که این چشم می بینم که خفته است. نه تواند بود کـه چشم از دو نوع بود. اگـر این چنین بودی[۷۲]، واجب بودی که در بیداری هم دو نوع بودی. پس دو نوع احوال چون بود؟

همچنین سمع و بصر و ذوق و لمس و شم و جمله چه این دو گونه بینند. اگر بهری به خواب می بینند، همچنان است که در بیداری. و اگر آن که به خواب می بینند و تن را خبر می دهد همان اند که معروف است و دانش از ایشان است، چرا آن که در روزگارِ زادن کودکی تا بر این وقت رسیدن آن چه از عمر رفته[۷۳] با سر نه تواند آوردن؟

اگر این آلت اند که تن را خبر می دهد، پس چه واجب کند که به وقتی که آفتی به تن رسد که هوش از او به رود، و چون باز هوش آید از آن که رفته هیچ خبر نه می دهد، یا در بیهوشی چیزی بر وی زنند هم خبر نه دارد؟

پس واجب کند کـه راحت بهشت و المِ دوزخ مثلاً این چه تواند دانستن؟

ایشان که تن را گمراه می کنند تا روان به دوزخ رسد کیستند، مینوی اند یا نه، و چون اند و چه کنند که تن را بیماریِ گران رسد چنان که نومید شوند و پس شفا یابد و باز حال صحت شود؟

اگر مرگ از ابلیس است، اعوانان ابلیس کدامند که بر تنِ مردم چیره می شوند، و جان از تنِ مردم می برند، ابلیس می کند یا کسی دیگر می کند؟ باد و جان چگونه از تنِ مردم می برند؟

دار و درخت و شجر و نبات به مرگ همه همچون مردم اند یا نوعِ

دیگر؟

مردم به بهشت و دوزخ چگونه رسند؟

چرا در جهان گناه تن می کند و در مینو به روان عقوبت می نمایند؟

آن کس که نه مزد دارد و نه گناه، به بهشت رسد یا به دوزخ؟

آن که شما می گویید که در تنِ مردم درجی است که تن را گمراه می کند، چون تن به میرد، آن درج کجا شود؟ که مردم می زایند و می میرند. پس اگر تن به میرد و درج به ماند، واجب چنان کند که مردم در ... [۷۴] شیطان اندک باشند. اگر گـویید کـه درج با تن به میرد، واجب نیاید مردنِ شیطان پیش از رستاخیز. اگر چنین بود، ظاهر بودی. چون بر این حجت است، مرگ شیطان واجب نیاید. و جمله آن که هر که مرگ بر وی رسد، واجب آید که جسمانی بود، اندک ظاهر نیست. و چون مردم همه به میرند و نیست شوند، جهان یکسر با شیطان افتد، در این معنی که شما می گویید.

۷. پس موبدان موبد دادارِ داددخت علیه السلام خدایش بیامرزاد و او را در بهشت گرونمان جایگاه دهاد، در میان رفت، و بر این حجت جواب داد و گفت: به دانید و آگاه باشید. آن که پرسیدید در باب بوی و هوش و روان، و آسن خـرد کـه عـقلِ غـریزی است، و گوشوسرودخرد که عقلِ تعلیمی است، و فروهر و جان و باد و هوش و آمیزش در تنِ مردم چون دارند و از بهرِ چه آفریده اند، و ما ایشان را چگونه دانیم، در دینِ زراتشتِ سپیتمان[۷۵] چنین پیدا است که بوی و هوش و روان چون باران و تگرگ و برف است که نامشان جدا است و

اگر نه به جوهر همه آب اند و مطلق آب است. و تگرگ و برف چون
به گدازد همه آب شود. همچنین هوش و بوی و روان و فروهر و آسن
خرد و گوشوسرودخرد که در تنِ مردم اند، نامِ هر یکی از ایشان جدا
است، و هر یکی از ایشان به کاری آفریده اند. و چون از تن جدا
شوند، همه روان گردند که به تازی "نفس" خوانند.

و جان و باد هر دو یکی اند. ازیرا که جوهرِ جان و باد نه گرم است
و نه سرد. و چون جوهرِ نفس نه سرد است و نه گرم، ایزد تعالی این
باد را چنان آفرید که منفعت و راحت [این[٧٦]] جهان از او بود و هیچ
زیان از او نه بود. چون بر تنِ مردم آمیخته شد، پتیاره برش رسید و
افزون زیانکار شد. و روحِ همه حیوانات از باد است و به باد ایستاده
است. و پتیاره به همه بادها می رسد و افزون و نقصان می کند مگر جز
در این بادها که همه حیواناتی بر آن نفس می زنند.

همچنان زمین و کوه آفریده است همه متمکن از باد اند.

چه *سهشن[٧٠] پنجگانه، بصر و سمع و ذوق و لمس و شم هر یکی
جایگاه دیدار است، و جان را جایگاه در صدرِ دل است. دلیل بر آن
که اگر حیوان را دست یا پای یا عضوی از اعضا از تن جدا شود، بیشتر
آن باشد که زنده به ماند. و چون شکمِ او به شکافته شود، یا آزاری
رسد که معدن روح است، در ساعت، روح و باد که یارِ دیگر باشند،
به وقت بند کردن از تن بیرون آیند. و همه حیوان و دار و درخت و
شجر و نبات که چون بادش از تن جدا شود، همه مرده و خشک و باطل
شوند. از این دلیل درست است که، باد و جان یکی است.

چنان که اگر راهگذرِ باد بر کوه یا بر زمین بسته شود و راه بیرون

شدن نیابد، آنگاه زلزله افتد[٧٧] و باشد که زیر و زبر شود. همچنین اگر
در تنِ مردم راه گذارِ باد بسته شود و راه بیرون شدن نه یابد، علت
قولنج پدید آید.

آتش و حرارت که در تنِ مردم است[٧٨] در همه حیواناتی و نباتی نیز
هست[٧٩] اول حرارت آن است که آتش کل را به سوزاند و به گرداند؛
و هر نباتی که نخست از زمین بر آید سر سوخته باشد. و چون نقامه
(؟نغامه) کنند، دلیلی قوی است. و مهر و اشتیاقِ نران بر مادگان و
مادران بر فرزندان و حرکت همه حیوانی در همه موضعی از آتش
است. و آتش در تنِ مردم نه به دیدار است[٨٠]، به رأی العین نه توان
دیدن. همچنین در دار و درخت <و> امثال <نه به> دیدار است، و
فعلش ظاهر است که به برگ درختان <و> شکوفه که به میوه ها باشد و
ذوق که در میوه ها دیگر است پروردن، به جایگاه رسانیدن همه از
آتش است و به عادت باد. و چون آتش از درختان بیرون آید، همه
خشک شوند. دلیل بر آن است که آتش جانوری است. و قوت آتش از
باد است. دلیل بر آن که چون انگشت به جایگاهی حاصل شود، و چون
باد یابد، انگشت حاصل شود سوزان؛ و چون باد برش جهد، نیرو گیرد
و بلند گردد. و این هر دو دلیل روشن است بر جانوریِ باد و آتش. و
دیگر دلیل آن است که اگر آتشِ سوزان یا[٨١] شمعی یا[٨٢] چراغی سوزان
در جایگاهی نهند، و باد که همجوهرِ جان است، باد درش جهد، ([٨٣])
و یا منفذ نه یابد که جان از تن بیرون آید، به نشیند و به میرد.
همچنین مردم را که دست یا چیزی بر دهان نهی چنان که راهگذرِ باد
بسته شود، به میرد. و دلیلِ دیگر بر آن که آتش جانوریست که، اگر

کسی را شکم درد کند، هاونی یا مانندهء این چیز آتش در او[۸۴] کنند و بر آن جایگاه در نهند، به حرکت جانوران از باد که در شکم است مختصر به مانده شده باشند به خویشتن کنند و با یکدیگر چنان محکم شود که دشوار باشد از هم جدا کردن. دیگر دلیل آن است که چندان هیزم بر آن نهی می خورد[۸۵] و هرگز نه میرد؛ و اگر هیزم و خوردنی نه یابد، به میرد.

۸. فصل. آن که در بابِ آسن خرد و گوشوسرودخرد پرسیدی.

به دان که ایشان را جایگاه در بند استخوان دست است حفظ تن و خرد را جایگاه در مغزِ استخوان باشد و دفعِ مضرت کند. دلیل بر آن است که چون کسی با کسی مناظره کند، به وقت خویش که دفعِ مضرت اندر است، نخست به زبان می گوید. چون کسی او را چیزی زخمی[۸۶] خواهد زدن، نخست دست پیشِ آن زخم دارد[۸۷] و آن دفعِ مضرت کند.

۹. آن چه پرسیدی که چرا در تنِ مردم آسن خرد بیشتر است که در تنِ دیگر حیوانات، آن است که جمله حیوانات متحیر و زیردست مردم اند. و هر چند عاقلتر بود، مردم را زیردستتر باشند. هر که آسن خرد بیشتر دارد، گوشوسرودخرد بیشتر تواند آموختن. و جهان متحیر و زیردست آسن خرد[۸۸] است. و همچنین هر که آسن خرد کمتر دارد، گوشوسرودخرد کمتر طلب کند، و از جمله کارهای دنیا[۸۹] و آخرت بی نصیب باشد. و چنان که جایگاه آسن خرد در مغزِ استخوان دست

باشد، گوشوسرودخرد را جایگاه به دماغِ سر است و به همه مغزهای اندام است. دلیل بر این است که هر کسی پرمغزتر است، عاقلتر است. و آسن خرد ماده است و گوشوسرودخرد نر است.

۱۰ فصل. آن که پرسیدی در بابِ فروهر که به تازی "طبع" خوانند، پیوسته به همه وقت به کارِ نگاه داشتن و پروردنِ تن می رود، آن است که از مینوان آگاهی می دهد[۹۰] به بوی، و پس بوی خبر با هوش می دهد[۹۱]، و هوش خبر باز دهد که آن را منشن خوانند و به تازی "قوت ممیزه" خوانند و "متفکره" نیز خوانند[۹۲]، منشن آن را آگاه[۹۳] کند.

۱۱ فصل. آن که بوی و هوش و خرد را جایگاهِ ایشان به دماغِ سر است، بدین دلیل است که هر آن کسی[۹۴] را که آزاری یا زخمی یا[۹۵] بخاری عظیم به مغز رسد، عقل از او به[۹۶] می رود؛ چون عقل رفت، بوی و هوش معطل گشت. و آیینِ آمد و شد بر جان باد است که همه همچنین همکار اند. و به تن آمد و شد می کند تا تن بر جای باشد. و چون از تن جدا شود[۹۷]، تن به میرد.

۱۲ فصل. آن که پرسیدی که نیکی و بدی به چه وقت کنند و چون به تنِ مردم رسد؛ نر و ماده چگونه، باشد که یکی زایند، و باشد که دو دو زایند، و باشد که سه سه، و باشد که چهار و پنج، مانندهء این؛ و چند حیوان است که از شیر پرورش یابند، و چند است که نه می یابند؛

و مرگ آبستنان از چیست؛ و چرا نر به گونه ای زایند و ماده به گونه ای.

جواب. به دان که پیش از این گفته آمد که، جای گاه بوی و هوش و روان و فره وهر در مغزِ سر است. فاما تخم در مثانه. از بهرِ آن که مادگان به جماع نزدیکتر باشند و حریص باشند و مستیِ زنان نزدیکتر است. و عروقِ نران که آب از[99] آن بیاید از سر تا پشت تا عروق پیوسته، و از زن که در مرد افتد مانند حرارت آتش که[100] به همه تن می رسد، و باد به ذکر و خایه اثر کند[101] رامش و خرمی را جایگاه او به سر است[102] چون حرارت خیزد و قوت نشاط کند و به همه تن می رسد. ازیرا که مأوای وی اندر دماغ بود. از آن جا بیاید و به عروق تا به مثانه که مأوای تخمِ زنان است. چون مرد و زن به یکدیگر رسند، و تخم افتد که آن را طالعِ مسقط الما[103] خوانند، افعالِ هفت اختر، یعنی هفت ستارگان، بر آن جایگاه پدیدار آید و تأثیر کنند. و هر چند به مردم خواهد رسید از نیکی و بدی، بر آن وقت است که اگر در آن زمان که مرد و زن با یکدیگر تخم افگنند، اگر سعد ناظر بود و نحس دور، در این وقت فرزندی پدید آید که اگر هزار کس بر خصمیِ او شمشیر کشیده باشند، با وی هیچ نه توانند کردن. و سعد و نحسِ مردم از طالعِ مسقط الما[103] باشد از وقت ولادت تا به میرد همان معنی باشد که اول.

و دیگر، تخمِ نران چون شیر است و تخمِ مادگان چون هورش (= خورش، نان) که اندر شیر زنند تا گرفته شود. و هر بار که تخمِ مرد و زن به یکبار راست آید، آن را پیشتر و پستری نه بود. تخمِ ماده بر آن

جایگاه انبارد و تخمِ نر بر سرش افتد و پس خون گردد و به تنِ ماده افزاید. و چون تخمِ نر پیشتر رسد که از آن ماده، یک نیمه از آن تخمِ نر به ماده افزاید. و آن جایگاه که قابلِ تخم است، چشمه چشمه است. و چون تخمِ مرد و زن در یک چشمه افتد، به یک فرزند آبستن شود. و اگر هر دو تخم به یک جای اندر دو چشمه افتد، دو بچه شود. و اگر سه، سه فرزند شود. و دیگر حیوانها که یکی زایند چون پیل و گوزن و دگر چهارپای از بهرِ آن است که چشمه ها یکی است حوالی تخم یکی تواند کرد.

و مرگ آبستنان از آن است که هر که را در چشمه جایگاه تمام نه باشد، به گسسته کند، و خون به زودی[104] شود و به جایگاه نه تواند داشتن و مرگ-آبستنی از آن باشد.

۱۳ فصلِ دیگر. آن چه پرسیدی از بهرِ نری و مادگی.

<جواب.> به دان که هر جایگاه که باد می رود، فره وهر بیشتر باشد. و تخم که در جایگاه زادگاه می افتد، اول گسسته می شود، و در چهل روز سه بار به گردد تا تخم روشن شود، و خون و شیر از یکدیگر جدا شود، و تخم روشن گردد، و هر چه غلیظ بود خون و گوشت گردد، و هر چه روشن بود شیر گردد. و خورشِ بچه از آن تخم است. و تخمِ غلیظ هر چه سویِ دست راست افتد، نر باشد؛ و هر چه سویِ دست چپ افتد، ماده باشد. و هر چه زنان را چشمِ راست کوچک باشد، فرزند نر باشد؛ و چشمِ چپ کوچک باشد، دختر باشد. و فرزند نر را دیم سویِ شکمِ مادر بود؛ و ماده را پشت سویِ شکمِ مادر بود. به

وقت ولادت باد چیره شود، و کودک را به گرداند. و نر چون پدیدار آید، قفا دیدار[۱۰۵] بود. و ماده را دیم زودتر و نر دیرتر دیدار آید.

۱۴. فصل. آن چه پرسیدی که مردم چون از مادر جدا شوند خورششان از شیر بود و مرغان زندگانی بی شیر چون کنند.

<جواب.> به دان که مردم چون به زایند، دو سال و نیم کم یا بیش [شیر خورند]. و مرغان چون در خایه باشند، هنگامِ کودکی در خایه[۱۰۶] شیرشان از سفیده است[۱۰۷]، و زرده گوشت شود، و سفیده شیر، بر آن زندگانی می کنند و آن سفیده می خورند. و چون از خایه بیرون آیند، چون کودک دو سال و نیم باشند[۱۰۸]، به شیر حاجت نیست.

۱۵. فصل. آن چه پرسیدی که مرغان انبویش از خایه بیرون آیند، آن چه که[۱۰۹] به داد نه جانور است، آن که از آتش و آب و شجر و نبات، و آن که از شیر زنده اند، و آن که از دیگر چیز زنده می آیند که ایشان را نه انبویش، و آن آموختنِ نری و مادگی است و از کدام جوهر زنده اند، ایشان را بوی و هوش و فره وهر و خرد چگونه بود که بسیار جانور بود که انبویش نه از زایش، ولیکن از چیزی باشد نه[۱۱۰] بر آن حجت است آن نبوده است که انبویش شده است، و بسیار جانور است که آن نیز دست و پای دارند، و امثالِ آن.

جواب[۱۱۱] به دان که مرغان گوشتخواره سیمرغ است و باز و شاهین و چرخ (/چرغ)، و امثال[۱۱۲] ایشان. انبویش از خایه است و زیوشِ ایشان هم از باد است. و همچنان که بچه در شکمِ مادر از باد زنده

است، بچهء مرغان در خایه هم زندگانی از باد می کند. و چون باد از او گرفته شود، مرده و باطل شود. تا دانند.

۱۶. فصل. آن چه پرسیدی در بابِ آتش و شجر و نبات و دیگر چیزهائی که زنده می آیند.

به دان که ایشان را جوهر سرد و تر است که چون گرمی و خشکی بدان رسد، به وقتِ ساخت کار به روید، از بهرِ آن که مردم و دیگر جانوران را زادن از آب است که تخمِ ماده سرد و تر است و آن نر گرم و خشک. و چون هر دو ساختکار باشند، و باد به وی[۱۱۳] رسد، مردم موجود گردند. مثلا اگر کسی برگ از آن درخت[۱۱۴] که سرد و تر است زمانی به دست گیرد و بیفشارد، و که چون گرمی و خشکی از دست مردم بدو رسد، چون باد به ریزد، گرمی[۱۱۵] از او بیرون آید. جمله دهشن جان از باد دارند. و بوی و هوش و خرد همجوهرِ باد است. به هر چیزی که کم یا بیش به هم رسند، و انبویش[۱۱۶] که از چیزی پدید آید، اگر پیش دست یا پای نه چنان که از او پدیدار آمده است، که هر چیزی که پدیدار آید از همجوهر پدید آید. دلیل آن که آن چه از آتش پدید[۱۱۷] آید، چون آتش بدو رسد، تباه نه شود. و اگر چیزی از جوهری دیگر پدید آمده بود، اگر جوهری دیگر بدو رسد، تباه شود.

۱۷. فصل. آن چه پرسیدی که زندگانی دانستن و خوردن و خفتن و خواب و گفتن[۱۱۸] و شنودن و انبوییدن و این جملگی از کجا می آید و خواب چون به تنِ مردم رسد.

به دان که[۱۱۹] همچنان که شجر و نبات و رستنی افزون کردن آن از خاک و آب و هوا و آتش، همچنین مردمِ زنده از جان است. و قوت جان از خوردن است که طبایع راست می دارند خورشن.

جایگاه دیدن[۱۲۰] چشم است، و شنودن گوش، و انبوییدن به تن است و منشن، و مزه از دهن است، و گفتن به زبان است. و قوت این همه که گفته آمد، به جملت[۱۲۱] بوی است که حس ...[۱۲۲] خوانند. و بوی از سر نماید.

پس هوش به جان و به تن آگاهی دهد، به سویِ آن که در این به تنِ مردم سوراخها و جایهای اندام که در تنِ مردم است، جمله کار و کردار ایشان از بوی و از آتش و آب است، و غذا خوردن. و اندامها اندر تن مردم که جایگاه آتش است، اگر جایی تباه شود، و یا زخمی و خواری بدو رسیده بود[۱۲۳] که[۱۲۴] آتش اندر آن جایگاه نه تواند ایستادن. و کار و کردارِ مردم از[۱۲۵] هوش است، و قوت هوش از تن است. هوش و بوی با یکدیگر یار اند و با هم ...[۱۲۶] چون یکی را دشواری رسد، همه اندامِ او درد کند. و نامهای هر یکی جدا است. چون در تنِ مردم اندامی تباه شود، بوی و هوش کار و قوت که بر آن اندام کند، نه تواند[۱۲۷] کردن. تا معلوم بود.[۱۲۸]

۱۸ فصل. آن چه پرسیدی که چرا هومن[۱۲۹] که ما خواب خوانیم، و بوشاسف که شما گویید، چگونه است، و چون به تنِ مردم می رسد که هومن می بیند، و هومن با جان و یا روان[۱۳۰] و تن حرکت در مرد و زن و دیگر چیزها که در خواب بینند که می نماید[۱۳۱]

بدان که هومن[۱۳۲] که به تازی خفتن خوانند، و ایزد تعالی از بهرِ آسانیِ تنِ مردم آفریده است، خواب چندان[۱۳۳] به تنِ مردم می رسد که تن بیاساید.

فاما بوشاسف دیوی است پتیاره[۱۳۴] به سه گونه به تنِ مردم رسد. یکی آن است که چون سایه بر تنِ مردم افگند. و یکی آن است که چون به تنِ مردم رسد، خویش نماید. و یکی آن است که چون به تنِ مردم رسد، خویش به مالد و خفته شود. آن که سایه بر تنِ مردم افگند، آن است که به تازی کابوس خوانند. و آن که به تنِ مردم رسد و مردم را تباه کند[۱۳۵] به سویِ آن که می بیند، بوشاسپ همکارِ ملک الموت است که به پارسی استویاد و وایِ وتر[۱۳۶] خوانند.

و چون زخمی یا گزندی به تن رسیده باشد، و هوش و بوی که اندر همه اندامها است، چون گزندی یا المی به تن رسد، تا بهتر شود، اندر اندامها نه باشد. و همه دانشِ تنِ مردم از بوی و هوش است و آسن خرد[۱۳۷] است.

پس هومن که خواب خوانیم که می بینند از بوی و هوش می رسد یا از اندامهای تن می رسد، چون اندر تن هوش نیست[۱۳۸] چیزی نه تواند دانستن. بوی مینوی است و دانش[۱۳۹] از مینو به وی می رسد. از آن دیدار است که بسیار افتد که مردم به خواب چنان بینند که به شهری غریب دوردست باشند که در بیداری هرگز آن شهر را نه دیده بوده که چنین نشان آن شهر شنوده بود یا[۱۴۰] دیده درست و راست باشد. و آن شهر جمله آن باشد که در بوشاسف دیده باشد. و از آن جا معلوم است بوی به مینوان است که معلوم می دهد که چنین می بیند به چشمِ سر نه

تواند دیدن به سویِ آن که از دیدار است. و در آن وقت که بوی این بوشاسپ دید، تن در آن شهر نه بوده است، و حرکات در خواب چون خندیدن و گریستن و جماع و خوردن و آن چه بدین ماند که در خواب بینند از بوی و هوش است، که آدمی باز به هوش آید و تن را آگاهی دهد که چه و چون بود. و اگر به تنِ مردم دردی یا بیماری <ای> یا بیمی رسیده باشد که بیهوش شود، و هر چه در بیهوشی به تنِ مردم رسد، تن را از آن هیچ آگاهی نه بود به سویِ آن که این هر دو با یکدیگر یار اند، یکی اندر تن باشد و یکی بیرون. بوی بیرون و هوش اندر تن. بوی از مینوان آگاهی به هوش می دهد، و هوش به تن می دهد. اگر دردی و بیماریِ گران به تن به رسد، چنان که بیهوش شود، بوی و هوش هر دو از تن به می روند[۱۴۱] در آن وقت هر رنجی و آستانه که به تن می رسد، که چون باز هوش آید، هم آگاهی نه دارد به سوی[۱۴۲] آن که هوش اندر تن نیست.

باد و جان اندر تن است، و بوی و هوش وقتها بیرون می آیند. به وقت خواب بوی بیرون می آید، و به وقتِ دردها و بیماریهای گران هوش هم بیرون می آید. و چون به اندک آید، هوش باز[۱۴۳] جایگاه خود آید. و چون خواب تمام کرده شود، بوی باز به تن آید به نزدیک هوش. و هر گاه که جان و باد از تن بیرون آید، باز جایگاه نه تواند آمدن. دلیل بر آن است که، بسیار وقت است که در خواب باشند، و کسی را بانگ می کند، و آن کس که در خواب است می شنود و از خواب بر نه می تواند خاست. به سبب آن است که هنوز باز به تن نیامده است و دیر[۱۴۴] با تن می آید. و چون جان و باد از تن بیرون

آید، بوی و هوش و باد هر سه یکی شوند که "روان" خوانند و به مینو شوند.

۱۹ دیگر. آن چه پرسیدی درباب هومن *(x̌amn)*[۱۴۵] که خواب خوانند، آن که در خواب می بینند مینو است یا نه، که شما می گویید که از مینو هیچ دروغ نیامده است، چرا آن که در خواب می بینند در بیداری نه چنان است، بلکه نوعی دیگر است. آن دروغ از کیست، که اندر جوهرِ یزدان ناراستی نیست. اگر دیو می نماید، دیوان هر گاه که خواهند یزدان مینوان فریفته توانند کردن. از این سبب عجب در کارِ یزدان آید. و اگر دیو[۱۴۶] نه می نماید و یزدان نماید، چه سود را نماید. و هومن است که راست است؛ و هومن است که دروغ است.

جواب[۱۴۷] بدان که پیش از این گفته آمد که هومن که می بینند، آن کس است که همی بیند. و این نیز به دان که، هیچ پتیاره، گمان، بدکرداری، دروغ و کم دانشی بر بالایِ ستارگان نیست. و هر چه زیرِ گردون و ستارگان اند، بدی و گمان و پتیاره به وی رسیده باشد. و ناراستی و گمان که در بوشاسپ می افتد، هومن یعنی خواب، به سویِ آن است که آن کس که بوشاسف می بیند اندر جایگاه آلوده و پتیاره اومند است. و مینوی یزدان[۱۴۸] جایگاه بهتر[۱۴۹] همی نماید و آن مینوی به، و آن بتر[۱۵۰] مینوی بتر نماید. تغییر[۱۵۱] مینوان است که به چشمِ سر[۱۵۲] نه تواند دیدن و امشاسفندان که به تازی "روحانیان" خوانند، مینوی به اند. و مینوی بتر به سویِ آن مینو خوانند که به چشم سر[۱۵۳] نه تواند دیدن.

سود از هومن دیدن آن است که (آن) نمایش که اندر بوشاسپ به مردم می رسد، کار بدان کنند، که پرستش داند که راست است؛ و مینوی بد نمودن است از آن که دلیل کنی که ناراست است. و مینوی بدی دیو نموده است. دور باشد و پرهیز کند خداوند/ان/ دانش [ازش].

در دینِ زراتشت[۱۵۳] چنین گفته اند که، هر چه بوشاسف اندر وقتی دیده باشند که مردم را علتی و بیماری<ای> پدید آمده باشد، و چیزی خورده باشد که تن را زیان کند، بوشاسف بتر مینوی باشد، یعنی دیو بیشتر نماید. و اگر علتناک و بیمناک و گرسنه و تشنه و ترسیده و مانندهء این چیزی نه باشد، آن وقت که به خواهد خفتن، از همه گناهی پتت (= توبه) کند، و به نامِ ایزد و امشاسفندان گوید، و اندرون خویش از کین و دروغ و ناراستی پاک کند و از شهوت و خشم پاک کند و تن شسته باشد و جامه و جایگاه پاک باشد، و به نامِ ایزد و امشاسفندان گوید، و سر فرو بالش نهد، بوشاسپ که در آن شب بیند درست و راست بود، اندک مایه تفاوت کند اگر این عادت که گفتیم همه به جای تواند آوردن.

۲. فصل. آن چه پرسیدی که هومن و بوی و هوش با جان و باد که اندر تن اند بینند، اگر ایشان با[۱۵۴] تن خفته، و از هومن بیدار شوند، و چون تن را آگاه توانند کردن که در[۱۵۵] بوشاسپ چه دیده است که آن در بوشاسپ می بیند نیمی خفته است و نیمی بیدار است.

جواب. بدان که پیشتر از این گفته آمد[۱۵۶] که هومن که می بینند، دیگر[۱۵۷] باره باز گفتن حاجت نیست. و آن که بوی و هوش هرگز نه خفتند، به سویِ آن که ایشان را پتیاره اومند در جوهر نیست.

۲۱. فاما آن که پرسیدی این که، بوشاسپ کیست که هومن بیند، این چشم بیند که اندر تن است؛ و چشم خفته است، نه شاید بودن که چشم دو گونه بیند، یکی خفته و یکی بیدار. چه[۱۵۸] اگر بر این جمله بودی که چشم دو گونه دیدی، بایستی که گوش و زبان و دست و پای همه آلت تنِ مردم و چیزها که اندر تنِ مردم اند، همه دو گونه بودی، چنان که چشم را اندر بیداری و خواب. و دیگر آن که، این کیست که آن چه بوشاسپ دیده باز[۱۵۹] یاد تن می آورد و تن را از آن آگاهی می دهد به سویِ آن که اندر ایامِ زادن و کودکی دیده باشد هیچ با یاد نه می تواند آوردن.

<جواب.> به دان که پیش از این گفته آمد که، بینائی اندر چشم و کرداری اندر همه اندامها چون دست و پای و گوش و زبان و دیگر اندامها همه اندر بیداری همه از بوی و هوش است. و چون بوی و هوش بر جایگاه نیست، ایشان همه ناکار اند. و هر چند همه بر جایگاه اند. و چون قوت بر جایگاه نه باشد، از ایشان هیچ کردار نیاید. و چون ایشان باز جایگاه آیند، جز آن اندامی که تباه شده باشد، یا دیگر اندام که درست باشد، خاصیت خویش بر جایگاه آورند. و جمله آلت تن چون بوی و هوش چون کاری باشند، اندر خواب و اندر بیداری، و آن که در ایامِ زادن باز یاد و دانش نه تواند آوردن، به سببِ آن است کـه دانش و بوی[۱۶۰] به هوش و از هوشِ تن به هوشِ خـرد[۱۶۱] تواند

رسیدن. و چشمِ دیدن ایزد تعالی از بهرِ مردمِ فاضل داده است. چون[۱۶۲] کودک بر آن رسد که چیزی بدو آموزند که به پارسی گوشوسرودخرد خوانند و تواند آموختن، اهریمن ملعون این خرد آسن[۱۶۳] بعضی از کودک به ستاند، اما تمام نه تواند ستدن. دلیل بر آن که چون این کودک گوش و چشم و زبان همه دارد، چون بزرگ شود، باز یاد نه تواند آوردن که در ایامِ شیرخوارگی چه می کرد و چه می دید. پس خرد آسن[۱۶۳] بدان دانش در[۱۶۴] تواند یافتن، ناقص باشد که خرد اکتسابی از آموختن باشد در او نه باشد هوش <و> بوی چون تن را خرد آسن[۱۶۵] یعنی عقلِ نادر اکنون گوشوسرودخرد تمام نه باشد. چون چیزی به تن نمایند، در نه تواند یافتن. تا بزرگ این خرد که یاد کردیم، بدو رسد، که دو خرد با یکدیگر چه کار اند. چون خرد اکتسابی به خرد غریزی تواند یافتن. هر آن کسی که او را خرد غریزی بیشتر باشد، خرد اکتسابی بیشتر تواند آموختن. دلیل بر آن است که بسیار مردم بود که به آموختن رنجِ بسیار برند، و معلمان ایشان را علم آموختن، هیچ گونه چیز نه تواند آموختن. این آن سبب است[۱۶۶] که اهریمن ملعون خرد آسن[۱۶۵] بیشتر به برده است و اندک مانده است. و بسیار کس باشد که به اندک تعلیمی و[۱۶۷] کم روزگاری بسیار ادب آموزند و علم آموختن بدو آسان باشد. به سبب آن است که او را خرد غریزی اهریمن ملعون کمتر به برده است و بیشتر مانده است؛ داد و دانش تمام فایده تواند گرفتن و خواندن.

و بدان که عقلِ غریزی آن زمان به کار آید که هوش و بوی، مینو به تن می نمایند، و تن به خرد غریزی می نماید، بدان دانش می رسد.

دلیل آن که اگر کسی شراب بسیار خورده باشد چنان که هوش و بوی از او رفته بود، چون هوشیار شود، به هیچ گونه نه داند که در آن مستی بدو چه رفته است. و اگر شراب کمتر خورده بود که هوش و بوی بر جایگاه بود، چون هوشیار گردد، داند که چه رفته بود. چنین معلوم است که از شراب هوش و بوی همی رود.

۲۲. فصل. آن چه پرسیدی که چون است که بوی و هوش اندر تن نیست، و آن چه اندر بوشاسپ و اندر بیداری بینند، بوی و هوش نه تواند آوردن. چون باز هوش آید، اندکی آن را داند که در بیهوشی بر وی رفته است. چرا اگر کسی او را باز گوید، چون به میرد، شادی و خرمی و آسانی و رامشنِ بهشت و عقاب و رنجِ دوزخ که تن[۱۶۸] بر جایگاه نیست، و نه ایشان که تن را آگاه می کنند، به کدام رسد، به تن یا به روان، یا به هوش، یا به بوی.

جواب. بدان که در باب[۱۶۹] بوی و هوش و روان و خرد و کار و کردارِ ایشان یک بار گفته شده. آسانی و شادیِ بهشت و عقوبت و عذاب دوزخ همه به بوی و هوش و خرد که روان است رسد، به سویِ آن که رامشن و خرمی خود همه اندر هوش و بوی رسیده است، آن است که این تن را آزرمی از او است. و چون جان از تن جدا شود، هم چنان[۱۷۰] گفته آمد، کالبد به ماند و چهار طبع همه باز جایِ خویش شوند، آب به آب، و آتش به آتش، و باد به باد، و خاک به خاک شود. و بوی و هوش و فره وهر جمله یکی شوند که روان خوانند به سویِ آن که همه آلت بوی و هوش و روان بوده اند[۱۷۱]

۲۳. فاما آن چه پرسیدی که: کدام اند ایشان که تن را گمراه کنند تا گناه کند و به دوزخ برند[۱۷۲] و این را از مرگمندی چاره نیست. و این مرگ از تنِ خویش جان از تن بیرون آید که تن را به میراند و جدا افگند. و اگر تن بیمار شود و در او[۱۷۳] هیچ قوت نه ماند و به آخر آن بیماری زایل شود، و تندرست شود. بیماری[۱۷۴] از خویش است یا (از) جوهری یا از چیزی دیگر است.

جواب. به دان که چون آدمی از مادر به زاید، بر آن جمله که گفته آمد، ایزد تعالی خرد و عقل که به داد، در خلق موجود کرد، و هوش و بوی و فروهر. پس اهریمن ملعون، چنان که گفتم، خرد آسن[۵۶۱] به کمابیش از ایشان به ستاند، و آز و ورن که به تازی "شهوت" خوانند، و خشم که "غضب" خوانند، و رشک که "حسد" خوانند، کین و ستم و وارونی و گمان بردن به کارِ مینو و دیگر بدیها که ابلیس ملعون به مردم رساند تا مردم بر ایشان فریفته شوند و از راه ایزد تعالی بیفتند و به نیمهء اهریمن شوند تا پاداشِ ایشان با عقوبت بدل شود.

ایزد تعالی مردم را از بهرِ آن آفریده است (که) تا توانند کردن که این درجان که با تن ممتزج اند که تا مردم زیردست خویش کنند، فرمان دیو روا نه دارند و تن و روان خویش نگاه دارند. پس هر گاه که روان با هوشِ خویش نیاید و مهارِ خویش به دست دیو و درج دهند تا بر تن و روان چیره شوند و همه این دهشنِ ایزدی با نیمهء خویش کشند تا بیراه کنند. پس مردم می باید به کارِ آن جهان و مینوی مشغول باشند تا دیو و درج در مردم راه نیابند و مردم را به نیمهء

خویش نه توانند کشیدن که پاداشِ ایشان بهشت باشد نه عقوبت. و آن چه بیماری که به مردم می رسد که مردم از زندگانی نومید شوند و باشند که آن بیماری زایل شود، و سوخته از آن بود که ابلیس ملعون دایم بر تنِ مردم می کوشد تا از راه به برد تا بیمار شوند. همچنین شجر و نبات و دیگر دهشنِ ایزدی پتیاره بدو می رسد، چه سرما و گرما به خورشنها تلخی و تیزی کند، که هواها مخالفت کند، و زمینها که دو گونه است پروردن گوهرِ بد مخالفت کردن و در مردم بیماری مخالفت هوا. و گردشِ هوا که اندر سال چهار گونه به گردد: چون بهار و تابستان و پائیز و زمستان. و زمستان سرد وتر، و پائیز نه گرم و نه سرد، و بهار گرم و تر، و تابستان گرم و خشک، از هر یکی. همچنین زمینها طبعِ دیگر باید[۱۷۵] که بزشک[۱۷۶] شاخساران این جمله باشد که گفتیم.

پس نگاه کند بر آن که به تازی "اعتدال" خوانند نگاه دارد که دین[۱۷۷] ایزد تعالی است. و از فریب دور باشد که دینِ اهریمن است. او آن بیماری زایل شود و از بیماری تندرست گردد. در او[۱۷۸] گفته آمد. بزشک شناس و داروِی زمین شناس و اخترشناس باید که بیماری[۱۷۹] در تواند کرد.

۲۴. و آن چه پرسیدی که، مرگ آن که اهریمن به تنِ خود یا اعوانان[۱۸۰] اگر نه اهریمن کند، و باد و جان چگونه از تن بیرون آیند، و شجر و نبات هر یکی همچنین است که مردم به گونه[۱۸۱]ء دیگر است.

<جواب.> به دان که مرگ اهریمن داد و بدو می رسد. هر کسی به

دهشِ خویش رضا باید دادن. چنان که گفته آمد که وجر (= داوری، فتوی) بر مردم روا کردن بیشتر بر تن[۱۸۲] خویش روا باید کردن و به دیدن کـه چند درج اهریمنی کـه به آن داور وزند (= گـزند) به تنِ جانوران می رسند.

از جمله ایشان درجی است که آن را تب خوانند. آن دلیلِ مرگ است. و این تب چون وقت فرجام رسیده باشد، و آن تب به تنِ مردم رسد، گرمی است. و زیانکار اهریمن[۱۸۳] که به هر جا که رسد، تباه کند. گرمی از حد بیرون که به تن رسد، تب کند، که مردم بیمار شوند.

درجی دیگر است، او را (؟ غش)[۱۸۴] دیو خوانند. چون باد است[۱۸۵] که مردم را بیهوش سازد[۱۸۶]

درجِ بوشاسف که پیش از این گفته آمد، به چهار گونه به تنِ مردم رسد. و آن زمان بود که کالبد تباه کند. و چون مرگ به مردم خواهد رسیدن، بوشاسپ دیو چون بیفزاید، یعنی افسرده شود.

باد بتر که همکارِ بوشاسف است، سوراخها و رگها که اندر تن است چنان به گیرد[۱۸۷] که تن را درد دشوار رسد که می پندارد که همه اندامِ او را به کارد[۱۸۸] می برند[۱۸۹]

چون این درجان، که یاد کردیم، به تن رسند، بوی[۱۹۰] ترسد، و چنان ترسد[۱۹۱] که گوسپند از گرگ ترسد. اندر آن وقت بوی از تن بیرون آید، و باد بتر به تن آید، و زَهره را به گیرد، و راه آمد و شد باد[۱۹۲] به تن در نه ماند کـه زندگی از او است. و آتش خـون را نه تواند گداختن. جان ناچار بیرون آید، و آن چند مینوی که با بوی اند، چون

کنشن و بینشن و اشنوشن و دیگران که اندر تن اند، بادِ بتر گیان (= جان) <و> باد به ستاند، و از تن بیرون کند. و باد به نگاه دارِ جان است، و آن جان به ستاند و به برد. و تن افتاده و مرده شود. پس بوی و هوش به آن آزرمی و دوستی که با تن داشته اند، سه شبانروز بر بالین تن ایستاد کنند به امید آن که مگر آتش خون را به گدازد، و باد راه آمدش اندر تن یابد، و بوی اندر تن تواند شدن. چون سه شبانروز بر آید، این مـینوان کـه اندر تن هریکی نامی نهـاده اند، چنان کـه یاد کردیم، همه یکی شوند و بدان جهان شوند. اگر به راه ایزد تعالی رفته باشند، به بهشت رسند. و اگر گناه بیشتر کرده باشند، به دوزخ رسند.

روان را که به تازی "نفس" خوانند، تفسیرِ روان آن است که می آید و می شود. در گاه اول که بچه به زاید، از مینوان بر آن کالبد [آید] و به وقت مردن باز آن جهان شود. و چون رستاخیز شود، ایزد تعالی رحمت کند و رست[۱۹۳] بر انگیزد و دیگر باره باز تن آید. به سویِ آن روان می خوانند که مادام روان است.

۲۵. و آن چه به سویِ مرگ و دیگر چیزها پرسیدی چون از مردم.

<جواب.> به دان که باد بتر به تنِ همه چیزی می رسد. اگر به دار و درخت باز رسد، بادِ به از او بیـرون آید. هرچند کـه کـوه سخت است، پاره پاره بیفتد. آن کـه "بوم لرزه" خوانیم، از آن است که در زمین و کوه و دار و درخت، چنان که اندر تنِ مردم خون افسرده شود و راه بسته شود تا به میرد، و پتیاره ای است که راه باد در زمین بسته کند[۱۹۴] و باد راه آمد و شد نه یابد. چون زور کند، بیرون آید. اندر

آن زمان زمین و کوه به لرزد. و جمله چیزها که باد از او بیرون آید، تباه شود.

چون تن مرده شود، باد با باد شود، و آب با آب شود، و آتش به آتش شود، و خاک به خاک شود. و چون به وقت رستاخیز رسد[۱۹۵]، ایزد تعالی طبع اربعه[۱۹۶] یعنی چهارگونه از ملوکان باز ستاند. یعنی آب از آب، و باد از باد، و آتش از آتش، و خاک از خاک. و به قادری و توانائیِ خویش رستاخیز کند. و آن روان که از آن تن رفته بود، باز آن فرستد، و بعد از آن جهان بی مرگ و رنج و غم و پیری شود. در کتاب شرح در این باب داده اند.

۲۶. فصل. آن چه پرسیدی که مردم را به بهشت و دوزخ چون برند، و بر چه حجت است که از آسانی و راحت و رنج و عذاب بود. چرا اندر گیتی گناه تن کرده است، و در مینو پاده فراه به روان می رسد. اگر چنین است، نه میانجی دار است، که گناه یکی کند[۱۹۷] و عقوبت به یکی دیگر دهند. و ایشان که نه گناه کرده اند و نه کرفه، یعنی ثواب، به بهشت رسند یا به دوزخ.

جواب. به دان که روان بر تن پادشاه است. همچنان که مرد بر پشت اسپ نشسته است. و تن به فرمان روان کار کند. اگر در جهان راه راست گیرد، و طلب رضای ایزد تعالی کند، اشو (= صدیق) باشد، یعنی بهشتی. و اگر این درجان <و> فریفتاران که یاد کردیم، او را به فریبانند، و از راه ایزد تعالی دست باز دارند، دروند است، یعنی دوزخی.

و گفته است که هر تنی که از مادر به زاید، او را استویاد (*astōvihād*) که به تازی "ملک الموت" خوانند، به مثلِ بندی در گردنِ او افگند[۱۹۸] اگر تن در این جهان مزد کرده و از گناه پهریخته باشد، آن بند از گردن او بر خیزد و به بهشت رسد. والا که گناه کرده بود، مانند[۱۹۹] فسادکاری که در جهان بود، چون به میرد، هم چنان آن بند که[۲۰۰] در گردن دارد به دوزخ برندش. و[۲۰۱] بهشت و دوزخ به کردار نیک[۲۰۲] و بد به مردم نمایند و آسانیِ بهشت به روان رسد و دوزخ هم.

دیگر. به دان که مهارِ کالبد به[۲۰۳] دست روان است، چنان که خواهد کند. دلیل بود بدان که اگر بهدینی اندیشه کند که می باید رفت به فسادکاری و دزدی و کارها که منسوب بدی بود، یعنی کارهای شیطانی و کارهای بد که همه کس را از آن رنج رسد و کردارِ این کارها که گفته آمد به کند، پس فرمانِ آن دیوان برده باشد که در تن است. الا اندیشه کند که نه می باید[۲۰۴] شدن، و بیدینان را به راه راست خوانم، و آن چه اصلِ دینِ حق است، به جای آورم، چون منشنی و گوشنی و کنشنی؛ هیچ بدی به هیچ دینی نه رسانم، و آبادانیِ جهان کنم؛ و گوسپند سرده را حرمت به جای آورم با آب و علف، و همچنین دیگرچیزها، و کار نیکو کنم.

پس به دان که تن به فرمان روان کار می کند[۲۰۵] و تن از نیکی و بدی دور است. او را[۲۰۶] هیچ پاده فراه نیست. فاما روان که اندر تن است، به فرمان بوی و هوش و فروهر و پیغمبر کار می باید کرد، نه به فرمان دیوان که مردم را از راه برند، این است که یاد کنیم، پیش از

این گفته آمد: آز و نیاز و ورن یعنی شهوت و کین و حسد و بهتان و رشک و امثال. باقی دیگر چون کتاب به خوانند، دیوان و فرشتگان به یکدیگر معلوم شود.

۲۷. فصل. آن چه پرسیدی که درج در تنِ مردم است، چون مردم به میرند، درج کجا شود، که مردم همی زایند و می میرند، و اگر تن به میرد و درج به ماند، پس درج بسیار شود و مردم اندک. و چون رستاخیز آید، درج بسیار شود و جهان درج داشته باشد. اگر گویند که درج با تن همی میرد، نه شاید بودن. چرا زیرا که هر آن چیز که می میرد، تنومند است و به توان دیدن. اگر چنین بودی، بایستی که چون مردم به مردی دیو درج هم مرده دیدار بودی، احوال چنین است.

جواب. پیش از این گفته آمد در باب آفرینشِ مردم[۲۰۷] که چون از مردم بیرون آیند، و در تنِ ما درج به تنِ مردم رسد. دیگر باره باز گویم تا روشنتر شود. و چون از مادر جدا شوند، درجِ تنومند با او به زاید. و درجان آیند[۲۰۸] و دژمی کنند. و مهردرج[۲۰۹] (= پیمان شکنی) و دروغزنی و بدگویی و خشم و رشک و وارونی و گمان کردار به کارِ ایزد تعالی و زینهارخواری بسیاری و بیمر بتری، تا روزِ رستاخیز زمانها و ایام به کالبد و تنِ مردمِ جهان می رسند به اندک و بسیار. چون زمانه و ایام همی گذرد و از مینو به کردارِ نیک از مردم پیدا شود، نیکی افزون همی گیرد تا این بدیها که یاد کرده آمد، آن درجان نقصان می شود. و اینان که دهشِ ایزد تعالی اند، از بهرِ آن که دهشنِ ایزد اند، و جوهرِ نیکی افزون است، به جوهرِ خویش همی شود، و افزون

همی گیرد. و دیو و درج که ایشان را جوهر نیست و کاهشِ بدی است بدان[۲۱۰] کاهش که هست جوهرِ ایشان می کاهد و نیست شود. و دهشن ایزد تعالی دایم بر افزون است. و چون اصل جوهر است، و عرض[۲۱۱] ابلیس همی کاهد تا نیست گردد. و چون رستاخیز باشد، درج بر این جمله که گفته آمد، افزار یعنی سلاح جمله به کاهش نیست شود. و اهریمن بی قوت گردد و بی دست افزار. یعنی سستی یکی جوهرِ اهریمن است، بدو رسد که از او بیامده است. و چون درجِ بدی که از جهان کاسته شود، دامِ ایزد تعالی پاک و اویزه و بی پتیاره شوند. پس ایزد پاک توانا و توان کردار نیکی دهشن بر دهشنِ خویش رحمت کند و رستاخیز، تنِ پسین به توانائیِ خویش کند.

۲۸. فصل. آن چه در باب آبستنان پرسیدی که آن که هشت ماهه به زاید و به میرد، و آن چه نه ماهه تمام از شکم بیرون آید، از مینوان بر این جهان آیند، چون آیند. و اندر شکمِ مادر نخست چه چیز بود، و بعد از آن چون تمام شود. و کی زمان تنومند شود. و کی آن تخم به گوشت شود، و استخوان پدید آید تا به زاید. به هر وقت که افزونی بدو رسد، و آن کی بود. از بهرِ آن که نخست تخم است، و چون نه ماه بر آید، بچه پدید آید. احوالِ این چون است.

جواب. به دان که ایزد تعالی هر چیز که بیافرید، تا رستاخیز خواهد بودن، همه به یکبار بیافرید. و زمان تا زمان به جهان فانی همی رساند. و تا در آن جهان اند، ایشان را روان <و> فره وهر می خوانند، و چون بر این جهان آیند، به زیرِ همه کواکب آیند.

چون ماه اول که کودک در شکمِ مادر خواهد افتادن، آن تخم از پشتِ پدر بر رحمِ مادر رسد. ماه اول دورِ کیوان است، به سوی آن که فلک کیوان بالاتر است. به دورِ کیوان تخم از پشتِ پدر در[۲۱۲] رحمِ مادر رسد و به چشمهء زادگاه افتد، چنان چه یاد کرده آمده است. به سبب آن را که کیوان کوکب سرد و خشک، و ماه اول دورِ او است، آن تخم تا ماهی تمام بر آید، همچنان ایستاده بود. زیرا که هر چه سرد و خشک است، نه روید.

ماه دویم دورِ مشتری است که جوهرِ او گرم و تر است، و با گرمی و تری جوهرِ ایزد تعالی است، بر آن تخم رسد و به گرداند و اندر چشمه به خون کند، و ماه دویم تمام شود.

ماه سیوم دورِ مریخ است. جوهرِ او گرم و خشک است و آن خون سخت کند و استخوان از گرمی و خشکی پدید آید.

ماه چهارم دورِ آفتاب است. جوهرِ او بادی و آتشی است که باد جان است و جان با تخم و گوشت رسد و حرکت <و> جنبیدن پدید آید و باد که جان را نیرو پدید آید.

چون دورِ پنجم دور به زهره رسد، اندامها و باقی جایگاهها پدید آید.

چون ماه ششم دورِ عطارد در آید، جوهرِ عطارد چیز دانستن است، کودک را دانش دهد.

چون ماه هفتم در آید، دورِ ماه است که پروردگارِ خلق و دهشنِ ایزد تعالی است. کودک را به همه چیزی تمام گرداند و هر کودک به زاید، زنده بود و به ماند.

چون دورِ ماه هشتم باز در آید، دگر باره دورِ کیوان است که جوهر سرد و خشک است. اگر کودک به زاید، به میرد. به سببِ آن که سردی و خشکی جوهرِ مرگ است[۲۱۳]

چون ماه نهم باز در آید، دگر باره دور به مشتری رسد که جوهر گرم و تر است، و زندگانیِ مردم از گرمی و تری است. کودک چون به زاید، امید زندگانی بود به قدرت ایزد تعالی.

۲۹. موبدان موبد دادارِ داددخت این مسئله ها را به وجه خویش چنان که از دینِ خدای تعالی بود، یاد کرد، چنان که آموخته بود و خوانده بود. و چون جواب به تمامی باز داد، گفت: گزاردم این مسئله ها از خرد خویش، و دینِ به، و قرآن ایزد تعالی که به زبان پارسی[۲۱۴] اوستا و زند خوانند، که به آوازِ ایزدی به پیغمبر زراتشت سفیتمان رسید، و از حضرت زراتشت به گشتاسپ شاه رسید که پادشاه ایرانشهر بود، و از گشتاسپ شاه ایران به مردمِ ایرانشهر رسید. شاهنشاه گشتاسپ حجت و معجزات که از زراتشت پیدا کرد که در مولودِ زراتشت پیدا است، به فرمان سبحانه تعالی به پذیرفت و در جهان آشکارا کرد. اگر در این جواب که دادیم[۲۱۵]، گفتیم، چیزی هست که شما روشن نه شده، به گویید تا من روشن[۲۱۶] گردانم. که این دینِ به اویزهء مازدیسنان چون آیینه روشن است، که هر چه در مقابلهء او به نهند، همچنان آیینه به توان دیدن. پس در این دینِ به همچنان /نه/ می توان دیدن /و/ آن چیزهائی که شما به تجربت می آورید، و باقی اسکندرِ رومی از ور[۲۱۷] استخرِ فارس بر گرفت و به[۲۱۸] زبان یونانی

کردش[۲۱۹]، شما بر آن تجربه آزمایش کردید. پس ما را آن آزمایش به کار نیست به سوی آن که قولِ ایزد تعالی است.

۳۰. پس چون این مسئله ها /چون/ گزارده شد، و جواب گفته آمد، رومیان قبول نمودند، نیکو پسند کردند و آفرین گفتند. پس دادارِ داددخت گفت که: من یک مسئله از شما به پرسم، جواب باز دهید.

رومیان گفتند: گوی تا جواب باز دهیم[۲۲۰]

پس موبدان موبد گفت: ابلیس که ما <او> را اهریمن خوانیم [آیا] هست، و چیزی تواند کرد یا نه؟ اگر گویید[۲۲۱] هست و چیزی تواند کردن[۲۲۲]، بسیار چیزها که به چشم پیدا است و دیدار از آن کمتر و خوارتر.

مسئله خواهیم پرسیدن، مرا به گویید که: بد اندر جهان هست یا نیست؟ اگر گویید <هست>، چون از تقدیر کار تواند کرد، پس ایزد تعالی حاکم نه بود. به قول که کار می کند[۲۲۳]؟ اگر گویید که <ایزد> خواست تا مردم را بیازماید، این حال نه راست است، که اهریمن است. ازیرا که نشان نادانی بر ایزد تعالی افتاده بود. بر آن سبب که می گویید که، ایزد تعالی دانا و پیشبین است. و پس هر که او /را/ دانا و پیشبین بود، او را آزمایش حاجت نه بود. اگر آزمایش کنند، از سرِ نادانی کنند، و گویند[۲۲۴] تا خود چون شود. پس اگر چنین است که می آزمایند، نشان نادانی بر ایزد تعالی افتاده بود. این محال است. که هر که چنین گوید، نه عاقل بود، و آن که نادان تمام بود <که> ایزد تعالی را نادان دانسته بود.

مسئلهء دویم آن که: قومی دیگر می گویند که، ایزد تعالی پاک و منزه[۲۲۵] است. و همان کس که می گوید که، ایزد تعالی ابلیس را بیافرید، و ابلیس را به فرستاد تا مردم را از راه می برد و گمراه می کند و از طاعت ایزد تعالی دور می افگند. و اگر ابلیس مردم را از راه می برد، ابلیس را که از راه می برد؟ اگر ایزد تعالی <ابلیس را> از راه می برد، پس ظالم و ستمکار است، نادان است. و اگر ابلیس به ذات خویش می کند، پس بیرون از خدای کسی هست که در میان دامِ ایزد تعالی است که با سخن آمده است به سویِ آن که ما می گوییم که: نیستی و زشتی و بدی از اهریمن است، و نیکی و افزونی و راستی و مهر و شفقت از ایزد تعالی است. پس چون چنین باشد که اهریمن هست، پس حاجت از او برخاست.

۳۱. جواب. دیگر باره دانایان رومی گفتند که: شما را جواب دادن چون گرد آیند، نه ما و دگر مذهبها با شما سخن توانیم گفتن[۲۲۷] و چیزی نیست که شما آن را جواب نه دهید. و این دین و اوستا و زند شما[۲۲۸] چون آب هر مسئله را جواب در دست نهاده دارید، و این کتاب[۲۲۹] شما قولِ ایزد تعالی است، و مردم به دانشن به هم آورده اید[۲۳۰] شما عظیم مردمان نیک[۲۳۱] و راست کیش بوده اید. چنین کتابی[۲۳۲] بی توفیقِ ایزد تعالی نه تواند بودن. این دین و مذهب راست است[۲۳۳] و پسند ایزد تعالی است، و پسند[۲۳۳] دانایان است، و نیکوی است علومی[۲۳۴] که در کتاب شمایان است، در کتابهای دیگر نیست. و دیگر که دفترهای بزشکی شما را مراد است که ما را[۲۳۵] به دانیم،

روشنتر از این نقل کنید تا به دانیم.

۳۲. پس شهنشاه شاپور ایشان را به فرمود تا نقل کردن کتابهای بزشکی مشغول شدند. و کتابها که اسکندرِ رومی از دزِ استخرِ فارس یافته بود به[۲۳۶] زبانِ یونانی کرده برابر کردند. این که موبدان موبد دادارِ داددخت ساخته[۲۳۷] بود، نیکوتر و روشنتر بود. پس رومیان عجب به ماندند و گفتند که: این کتابها که اسکندر نقل کرده است، نیکو و درست نیست. از آن شما روشنتر است. و ما[۲۳۸] را بسیار چیزها روشن شد.

آفرینِ خدای بر شاهنشاه باد و بر دانایان ایرانشهر!

رومیان به رفتند. شاهنشاه شاپور، خدایش بیامرزاد، به فرمود تا دهان موبدان موبد دادارِ داددخت را پر دُر[۲۳۹] کردند، و بسیار اسپ و جامهای نیکو و ولایت بسیار بدو داد[۲۴۰]، و نوازش نمود، و بر دانایان او را ارشد دانسته، دستوریِ ایرانشهر بدو داد.

اکنون مقصود آن است که دانش در ایرانشهر ختم است که دینِ بهی اول در ایرانشهر آمده است. و مکان کَیان در ایرانشهر است. و وصف نیکیِ ایران در کتابهای سماوی حق تعالی بیان فرموده است.

۱. نک. ر. اشه، آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۳۶۴ ی.، ۱۱۵.

۲. آنکتیل دوپرون، ۱۷۷۱، ۱، ۱: سی و سه:

"Eulma Eslam, Conférence Théologique qui prend la Religion des Parses par les fondemens, remonte à des principes inconnus au Peuple,

peu compris par le commun des Prêtres, niés ou cachés par ceux qui sont plus instruits. On ignore l'Auteur de ce Traité, & le tems auquel il a été composé".

نیز نک. ۲: ۳۳۹.

۳. نک. آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۱۶.

۴. نک. زینر، ۱۹۵۵، ۴۰۹.

۵. نک. آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۶۰-۱۵۹.

۶. نک. München, Staatsbibliothek: Z2, 176^{r}-188^{v}

۷. شهمردان گوید که: «دانشمندان اخیر به احتمالِ قوی در حدود قرن سوم و چهارم هجری می زیسته اند». (۳۲۰)

۸. پوئش گوید که مانی نیز همراه شابور بود (۱۹۸۳، ۲۱-۲۰). ابر پیوند پلوتینوس و مانی نک. پرزیلوسکی، ۱۹۳۳.

۹. نک. یوستی، ۷۶-۷۵.

۱۰. بدین نام ابر مهرهای ساسانی بر خوریم (d't'twr). نک. یموچی، ۱۹۹۳، ۱۵؛ گیزلن، ۱۹۹۵، ۱۴۴.

۱۱. نک. ر. اشه، آذرباد مهرسپندان، ۶۵.

۱۲. نک. نامهء تنسر، ۱۲.

۱۳. نک. گریگناسکی، ۱۹۶۷، ۵۴.

۱۴. نک. آذرباد مهرسپندان، ۲۱۲.

۱۵. نک. دینکرد، م ۱۶۵:

aziš andar āθrōnīh pēšag, cōn ravān-bizeškīh; aziš <andar> vāstryōšīh pēšag, cōn tan-bizeškīh.

۱۶. نک. ر. اشه، آموزهء بزشکیِ مغان، ۱: ۱۶.

۱۷. نک. دینکرد، م ۷۰۵:

abar dāštan ī margarzān ka ped bizeškīh andar abāyed ka pēšemāl jud-dādestān baved cē, andar ham dar.

۱۸. نک. زاخاو، ۱۸۷۰.

۱۹. نک. یوستی، ۱۸۹۵، ۷۵.

۲۰. نک. وست، ۱۸۸۵:

"Av. Astô-vîdhôtu, 'the bone-dislocator', or demon of death who binds the parting soul (see Vend. V, 25, 31); in later writings, such as the Book of Dâdâr bin Dâd-dukht, he is said to throw a noose over the neck of the soul to drag it to hell, but if its good works have exceeded its sins, it throws off the noose and goes to heaven".

۲۱. نک. دارمستتر، ۱۸۸۷، ۲۰۴. دارمستتر اندر گردانشش به فرانسه دیگر این سخن نیاورد. نک. زند-اوستا، ۲: ۲۵۹.

۲۲. نک. ویدیوداد، ۱۹: ۱.

۲۳. اگر از یک و دو یادآوری به گذریم. مانند شهمردان، ۳۲۰.

۲۴. نک. فهرست ریو، ۱۸۷۹، ۵۳.

۲۵. نک. چرتی، ۱۹۹۶، ۴۴۷:

"Bh_{19}. Miscellaneous Persian text on the tenets of the Zoroastrian faith". Again: "Due to the very bad condition of this codex it has not been possible to pursue a more detailed analysis of its contents".

۲۶. نک. بارتلمه، ۱۹۱۵، ابر دستنوشت م ۵۲ (هاوگ ۷)، ۱۶.

۲۷. کی این پچین کرده است، به دلخواه اندرش دست برده، و هر جای که خواسته زده است.

۲۸. آغاز م: بنام ایزد. بنام ایزد دادگر کتاب دادار بن داددخت علیه الرحمه و خدایش بیامرزاد و پرسش و پاسخ از

۲۹. بک: این یک دفتریست

۳۰. م: و در

۳۱. بک، ر: خروهمند

۳۲. م: جلیل ابومعصر بن جهشیار؛ شهمردان: استاد جلیل بن جمشید

۳۳. ر: ازین کتاب

۳۴. ف: ... دین دبیری؛ ر: از زبان پهلوی

۳۵. ر: هر که او را رغبت کند خوش

۳۶. ف: بن ادر خراد

۳۷. ر: گفتار ایشان

۳۸. م: گردانیدن؛ ر: گردانید

۳۹. ر: اما بعد بدانکه در

۴۰. ر: به پیش ابوالینوش؛ بک: ابولینوش

۴۱. م: قیصر پادشاه

۴۲. ر: که

۴۳. م: حکیمی

۴۴. ف: شقلاطیس؛ بک: سقلاطیس

۴۵. ر: که بر زبان یونانی

۴۶. م: بفرستاد

۴۷. م: چند پزشکی استاد؛ ر: با چند استادان پزشکی

۴۸. بک: قران

۴۹. م: قول و قران

۵۰. م. بمعجزات

۵۱. ر: دانستنی

۵۲. ف: از شما بپرسید

۵۳. م: اعضا و عضو

۵۴. ر: او را چه رنج هست

۵۵. م: بآن

۵۶. ر: بزه

۵۷. م: ازو دفترها؛ ر: از دفترهای قران مذهب ما که اسکندر ...

۵۸. م: کرد و بیاموخت

۵۹. م: میگفتند

۶۰. م: اگر از قران و دین شما است

۶۱. م: جواب ما

۶۲. ر: قران

۶۳. ر: این حکیمان

۶۴. م: برونیثوش

۶۵. م: و مسئله پرسیدند که؛ ر: آغاز مسئله پرسیدن کردند

۶۶. م: آئین؛ بک: آهین

۶۷. م: یکی

۶۸. م: گوشوسریدخرد

۶۹. ر: نباید خوردن

۷۰. م: آئین

۷۱. ف: چیست

۷۲. م: دیدی

۷۳. ف: رفت

۷۴. م: عرض؛ ف: غرض

۷۵. سفنتمان

۷۶. ر

۷۷. م: بدان که باد بر کوه و زمین باشد زلزله است و چون باد بر کوه یا بر زمین مختصر شود و بسته منفذ نیابد آن نفقه اختصاص افتد؛ ف: ... باد بر کوه یا بر زمین گذر افتد و از راه بیرون آمدن نیابد بلرزد و باشد که زیر و زبر شود

۷۸. بک: که در تن است؛ م: که در تنِ مردم بسته است

۷۹. م: و حیوان و نباتی که در زمین است

۸۰. م، ف: آتش در تن مردم دیدار است؛ ر: آتش است که در تن مردم است

۸۱. م: با

۸۲. ف: و

۸۳. شاید این جای سخنی افتاده باشد.

۸۴. م: مانند این چیز در آتش کنند

۸۵. م: چندانکه هیزم که می باید که برنهی میخورد

۸۶. م: چیزی یا زخمی

۸۷. ف: دارند

۸۸. م: آسن خرد و کوشوسرودخرد

۸۹. م: دنیای

۹۰. م: میدهند

۹۱. ف: میدهند

۹۲. م: ... و متفکره خوانند؛ بک: که بتازی قوت مژه و متفکره نیز خوانند

۹۳. ف: نکاه

۹۴. ف: هر کسی

۹۵. م: و

۹۶. م: بر

۹۷. م: شوند یا ازین جدا شوند

۹۸. م: و ماده را هوش و روان و فروهر در مغزِ سر است.

۹۹. م: بر

۱۰۰. م: آتش است که

۱۰۱. ف، م: و باد (که) بذکر و خایه اندر است

۱۰۲. بک: جایگاه در سر باشد

۱۰۳. م: مسقط الماوا

۱۰۴. م: بزوری

۱۰۵. ف: پدیدار

۱۰۶. م: در خایه اند؛ ف: در خایه باشند

۱۰۷. ف: آنست

۱۰۸. م: باشد

۱۰۹. ف، م: بدانکه انچه که

۱۱. م: به

۱۱۱. م: فصل

۱۱۲. ف، م: مثال

۱۱۳. م. باد و بوی

۱۱۴. م: ازان از درخت؛ ف: از ان آزاد درخت

۱۱۵. ف، م: کرمی (و) زنده

۱۱۶. م: انبویشنش

۱۱۷. ف. پدیدار

۱۱۸. م: و در کفتن

۱۱۹. م: فصل بدانکه؛ ف: جواب بدانکه

۱۲۰. ف، م: و دیدن

۱۲۱. م: کفته اند بجبلت/بجمیعت

۱۲۲. م: حسن اطراین

۱۲۳. م: رسد و بود

۱۲۴. ف: و

۱۲۵. م: اندر

۱۲۶. م: می کرند

۱۲۷. ف: توانند

۱۲۸. م: شود

۱۲۹. م: هوش

۱۳۰. ف: و باد یا روان؛ م: و با روان

۱۳۱. م: می نمایند

۱۳۲. ف، م: همن

۱۳۳. م: چندانی

۱۳۴. ف: و پتیاره

۱۳۵. ف: به تن خود به مردم رسد آنست که مردم را تباه کند

۱۳۶. نای وتر

۱۳۷. م: آئین خرد

۱۳۸. م: نیست هوش

۱۳۹. ف: دانستن

۱۴۰. م: با

۱۴۱. ف: از تن هر دو بمیروند

۱۴۲. م: و بسوی

۱۴۳. م: از

۱۴۴. ف: دید

۱۴۵. همن

۱۴۶. م: دیوی

۱۴۷. م: فصل

۱۴۸. م: یزدانی

۱۴۹. بهتر و بتر

۱۵۰. م: و بتر

۱۵۱. م: تغیر

۱۵۲. ف، م: چشم و سر

۱۵۳. م افزاید: یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام

۱۵۴. ف: ایشانند یا

۱۵۵. م: توانند کردن که ندانند که در

۱۵۶. م: گفته اند

۱۵۷. م: دیگر بدانکه دیگر

۱۵۸. م: جد

۱۵۹. م: با

۱۶۰. م: که بوی

۱۶۱. و خرد

۱۶۲. ف: و آن خرد آیشنی اهریمن ملعون چون

۱۶۳. م: آسنه؛ ف: آیشنی

۱۶۴. م: دور

۱۶۵ آیشنی

۱۶۶. ف: آنست

۱۶۷. م: به

۱۶۸. ف: در تن

۱۶۹ م: چگونه بود

۱۷۰. ف: چنان چه

۱۷۱. م: بوده اند خواری و آسانی گیتی و اندوه و گناه و مزد و کردار ایشان است.

۱۷۲. م: رسند

۱۷۳. ف: بدو

۱۷۴. سوختن بیماری

۱۷۵ م: تابد

۱۷۶. م: پزشک

۱۷۷. م: در دین

۱۷۸. م: درد

۱۷۹. م: بیمار

۱۸۰. م: باعوانان

۱۸۱. ف: آن مردم باکونه

۱۸۲. ب. و بترین خویش

۱۸۳. م: اهریمنی

۱۸۴. م: بحدی؛ ف: بحدخ؛ بک: بحدج. نک. فارسی "باد هرزه"

۱۸۵. بک: بادیست

۱۸۶. ف، م: و به بدن دیوانند و باد بیگاه بیش که جانوران بیهوش کند

۱۸۷. ب، م: بگسترد و به بیماند

۱۸۸. م: بکار

۱۸۹. ف: می زند

۱۹. م: و بوی

۱۹۱. م: ترسند

۱۹۲. م: و باد

۱۹۳. م: درست

۱۹۴. م: کنند

۱۹۵. ف: برسد

۱۹۶. ف: اربع

۱۹۷. م: کنند

۱۹۸. م: افکنند

۱۹۹. م: مانده

۲۰۰. ف: بآن که

۲۰۱. م: بدانکه

۲۰۲. ف: نکو

۲۰۳. ف: در

۲۰۴. م: بمی باید

۲۰۵. م: میکنند؛ ف: بکند

۲۰۶: م: و ازو

۲۰۷. ف: آدم

۲۰۸. ف،م: آید

۲۰۹. م: مهر و دروج

۲۱۰. م: بیدان

۲۱۱. غرض

۲۱۲. م: بر

۲۱۳. م: است و خانه هشتم عالم است

۲۱۴. م: پارس

۲۱۵. م: داریم

۲۱۶. ف: روشنتر

۲۱۷. ف: دژ

۲۱۸. م: با

۲۱۹. ف: کرد

۲۲۰. م: بکوی تا جواب باز دهم

۲۲۱. م: کویند

۲۲۲. م: کرد من

۲۲۳. م: میکنند

۲۲۴. م: کوئید

۲۲۵. م: بی مضرت

۲۲۶. م: با شمایان سخن توانم کفتن

۲۲۷. م: قران شمایان

۲۲۸. م: قران

۲۲۹. م: بهم آورده اند؛ ف: با هم آورده اید

۲۳۰. ف: بزرگ و زیرک

۲۳۱. م: کتابی که

۲۳۲. ف: این راه شما پسندیده است

۲۳۳. ف: پسندیده

۲۳۴. علومهای

۲۳۵. م: مایان

۲۳۶. م: آنرا به

۲۳۷. م: آموخته

۲۳۸. م: درست ما

۲۳۹. ف: پر از در

۲۴۰. م: جامهای فاخر بدو بخشید

بادِ جانی

"راسته" با یکی گرفتنِ باد و زندگی از یک اندیشهء هند-ایرانی آغازد. اندر آموزشِ هند-ایرانی، زندگی به باد (vāta و یا vǎyu) بسته است؛ ایدون "راسته" گوید که: «جان و باد هر دو یکی اند». اگر هر یک از ابزارهای مینوئی (و یا بادی) چون بینش و شنوش و انبویش و چشش و پرماسش از جای (و یا ابزارِ گیتی)ِ خویش، ای چشم و گوش و بینی و دهن و دست به رود، تن ناتوان گردد، چه نه تواند دیدن، و یا شنیدن، و دیگر. پس اگر باد جانی به رود، تن بیجان گردد و به میرد. "راسته" این برای هر جانور و دار و درخت نیز راست داند که: «چون بادش از +تن جدا شود، همه مرده و خشک ... شوند. از این ... درست است که باد و جان یکی است». مینوان رایانندهء تن، چون روان و بوی و فروهر همه ابزاران جان اند. و چون جان از تن به شود، این مینوان با روان گومیزند[1]؛ و جان با باد چهر گومیزد. دوم "سد در" (درِ ۹۸) هنگامِ گویش ابر بوی، فروهر،

روان، اخو و جان همین گوید که: «چون جان از تن به رود، ایشان هر چهار دیگر ... با او به روند؛ و بی جان در تن نه توانند بودن. و چون بیرون آمدند، جان با باد آمیخته شود، و اخو با مینوان +روانهء بهشت شود ... و روان و بوی و فروهر هر سه با هم بیامیزند و ... شمار بر ایشان است. ... جان چون بادی و بخاری است لطیف که از دل خیزد. و چون جملت از تن بیرون آیند، جان با باد گومیخته، و تن با خاک گومیخته شود»[2]

پس جان ابزاری است که از گیتی خیزد، همگوهرِ باد چهر است، و به باد چهر باز گردد. نامِ "جان" با این که از ایرانیِ کهن *vyāna- آید[3] (اوستائی vyāna- 'زندگی، باد زندگی'؛ سنسکریت vyāná- 'دم، نفس؛ باد پراکنده'؛ پارسیگ gyān)، با این همه آن به جایِ اوستائی uštǎna- نشیند. اُشتان و استخوان (اوستائی ast-)، همچون جان و تن، به هم بسته اند[4] هستیِ گیتی تنومند و مادی است (astvå 'استمند')، و بهری زنده و جانی (uštanavå 'اشتانمند')[5] هستیِ تنومند زنده را اوستا astvaṇt- uštāna- شناساند[6] و یا uštanavaṇt-؛ و آن تنومند بیجان را uzuštana-.[7] پذیرهء این هستیِ استمند، هستیِ منشی (manahī ahūm) است[8] زردشت گوید که[9]:

ahvå astvatascā hyaṯcā manaŋhō āyaptā.

'آیفتهای هر دو هستی، آن استمند، و آن منشی.

جایی که گشتاسپ یشت از "این هستی" و "هستیِ منشی" گوید[10]، فرهنگ اوئیم "تن" و "روان" نهد[11]

مرگ جدائیِ تن از جان (/ اشتان) و بوی (و روان) است.

ویدیوداد گوید که[۱۲]:

nōiṯ astasca nōiṯ uštānəmca nōiṯ baoδasca vī.urvisyāṯ.

مبادا که تن (استخوان) و اشتان و بوی [ِ من] جدا گردند.

اندر این جدائی تن و جان به چهر باز گردند؛ و بوی و روان آزاد گردند. روان از استمندی به در آید، و تن از اشتانمندی. جان چنبری است که مینو و گیتی، دیدنی-گرفتنی و نادیدنی-ناگرفتنی به هم پیوندد. یک هست زنده هر چه به کند، به راه او است؛ گویش و شنوش و دیگر نه جدا از اوی اند، و نه جد از اوی؛ همه باد اند.

ایدر دو گویش آوریم: یکی، از اوپنیشد، ابر باد (سنسکریت -*prāṇa*) بودن همه شناسه های تن؛ دودیگر، از دینگرد، ابر باد (اوستائی -*mainyu*) های مردم[۱۳].

از اوپنیشد[۱۴]:

«۱ کی مهتر و نیکتر را شناسد، خود مهتر و نیکتر گردد. باد جانی (*prāṇo*) مهتر و نیکتر است.

۲. کی بهتر را شناسد، بهترِ [کسان] خود گردد. گویش (زبان، *vāg*) بهتر است.

۳. کی پدشت (آرامگاه، *pratiṣṭhām*) را شناسد، اندر این جهان و آن جهان پدشت گردد. چشم پدشت است.

۴. کی انجام (*sampadaṁ*) شناسد، کامه انجام

گردد، هم مردمی و هم یزدی. گوش انجام است.

۵. کی مان (*āyatanaṁ*) شناسد، مان [کسان] خود گردد. منش مان است.

۶. پس این شناسه ها (*prāṇā*) بر سرِ نیکتر بودن با یکدیگر پیکاردند [و هر یک] می گفت که: "من نیکترام"؛ "من نیکترام"

۷. آن شناسه ها پیشِ پدر پرجاپتی (*prajā́-pati* 'دامبد') شدند و گفتند که: "ای بغ (*bhagavan*)، کی ازمان نیکتر است؟" گفتشان که: "از شما او نیکتر است که چون از تن به شود، تن بیشتر آزار بیند."

۸. گویش (/ زبان) به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: "چگونه بی من توانستید زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند گنگان ناگویا، که با باد جانی (*prāṇa*) دم فرو برند و ابر آورند، با چشم بینند، با گوش شنوند، با منش منند. همیدون!" گویش اندر آمد.

۹. چشم به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: "چگونه بی من توانستید زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند کورانِ نابینا، که با بادِ جانی دم فرو برند و ابر آورند، با گویش (/ زبان) گویند، با گوش شنوند، با منش منند.

همیدون!" چشم اندر آمد.

۱ گوش به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: "چگونه بی من توانستید زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند کرانِ ناشنوا، که با باد جانی دم فرو برند و ابر آورند، با گویش گویند، با چشم بینند، با منش منند. همیدون!" گوش اندر آمد.

۱۱ منش به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: "چگونه بی من توانستید زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند کودکان بیخرد (*amanas*)، که با باد جانی دم فرو برند و ابر آورند، با گویش گویند، با چشم بینند، و با گوش شنوند. همیدون!" منش اندر آمد.

۱۲. پس همین که باد جانی داشت می شد، دیگر شناسه ها به گسستند، هم چون اسپی سرزنده که چون [تاخت] به گیرد، میخهائی را که [با بند] بدو بسته اند، از جای به کند. آن شناسه ها گردش آمدند و گفتند که: "ای بغ، به مان، تو نیکتر از مائی، به مه شو!"

۱۳ پس گفتش گویش که: "اگر من بهتر ام، آن گاه بهتر توئی" پس گفتش چشم که: "اگر من پدشتم، آن گاه پدشت توئی"

۱۴ پس گفتش گوش که: "اگر من انجام ام، آن گاه انجام توئی" پس گفتش منش که: "اگر مان من ام، آن گاه مان توئی"

۱۵ این [شناسگان دیگر] خود را گویش یا چشم یا گوش یا منش نه خوانند. ایشان خود را باد (*prāṇa*) خوانند، چه همه شان باد اند.»

از دینکرد[۱۵]:

«ابر مینوانِ کارگر اندر مردم،
و کارشان

۱ اندر شاید-سامان (حدود ممکن)، از آفرینش (خلقِ مثلی) و دهش (خلقِ هیولائی)، مینوانی که اندر تنِ مردم کارگر اند، مایه ورانه (عمدتا) این چهار اند: روان، جان، فروهر و بوی.

۲. روان خدای (اوستائی *ahu*) ابر تن است. هم چون کدخدای ابر کده، و اسوار ابر اسپ. او رایانیدارِ تن است. جان، بوی و فروهر همه واخشهای (اوستائی *vāxš* سخن؛ روح') [بسته] به روان اند؛ و اندر ایشان زومند[تر] روان است.

۳. جان بادی است که از فروهر-چهر، به گونهء اشتان (دمِ زندگی)، اشتانانیده است، و تن اشتانمند نگاه دارد. هم چون درست گنارندهء کدهء کدخدای؛ و کاری دارندهء اسپِ اسوار. هر گاه جان

از تن جدا گردد، تن به میرد. هم چون ستون کده که اگر شکند، کده فرو به ریزد.

۴. فروهر-چهر دارنده و پرورندهء تن است. هم چون ویراینده و آبادان دارندهء کدهء کدخدای؛ و سرپرست اسپِ اسوار. هر گاه فروهر از تن جدا گردد، زورِ تن به شود و تن ناکار به ماند. هم چون کده که اگر ویرایشش به هلند، ویران گردد.

۵. و بوی روشن دارندهء [تن است]. هم چون بیناگرِ کدهء کدخدای، و اسپِ اسوار. و بیناگریِ کدخدای اندر کده، و بینائیِ اسوار ابر اسپ، هم چون روشنیِ خورشید است اندر جهان، و [روشنیِ] چراغ اندر کده. هر گاه بوی از تن جدا گردد، روان اندر تن ناآگاه به ماند، و تن اندر زندگی بی-مارش (بیحس) به بود.

۶. روان، با تن-ابزاریِ فروهر و بوی و جان، برای خویشکاری ای آمده است، و بهانه ای [برایِ سر باز زدن ازش] نه دارد. و خویشکاریش کوشش برای وانیدن (غلبه بر) دروج است. هم چون اسوار، که با زین-ابزاریِ اسپ، برای زدن و وانیدن دشمن [رود]. دشمنِ روان [ای، دروج]، هم چون ابزارانش که کردگان دروج اند، به تباهیِ دام [روند]: آز، ورن (حرص، شهوة)، خشم، کین، ننگ

و رشک، به تن آیند، با روان که رزمبد است، کوشند، به سرزنش و سرخوردگیش از رزم [بر آیند]، و با وانشش (غلبه بر او)، دیگر دهشهای نیک کوششور را تباه و ناکار کنند.

۷. خدای و رزمبد روان، چون با تن-ابزاریِ فروهر و بوی و جان، و با یاریِ امشاسپندان، آهنگ کوشش با دروج [کرد]، بیدار و اروند، با تگاوریِ خویش، دروج را واند، و از تن بیرون کند؛ دروج از جهان بیرون، و گنامینو زده و وانیده و ناتوان کند؛ و خود از دروج بوخته (نجات یافته) باشد و اهلو گردد.

۸. هنگامی که با شکستنِ گردونهء (*rah*، اوستائی *raθa*) دواسپه (= تنِ دوپای)، به دست همیمال (= دیوِ مرگ)، روان از تن گذرا بود، با خوبکاری و همنیروئیِ خویش، پیروزمندانه، به بُن راه سپارد، و از فرمان خدای که به کوشش [با دروج] فرستاده بودش، افسرِ پیروزانش رسد، و جاودانه به گاه آسان و بس خرم نشیند.

۹. و هنگامی که، فریفتهء همیمال، با اژگهانی و آسانی و دش آگاهی (جهل)، بستار (تنبل) اندر کوشش، دورآهنگ از امشاسپندان، و پیش آهنگ به دروج باشد، دروند به گردد، و دروج ابر او ابرویز

باشد، و اندر دروغزنی تنها و یکتا به بالد، و دستگیر، به جایِ دروج، به کشندش، و تا فرشگرد گروگان و زندانی باشد.

۱. پیدائیِ دینِ به (= گویش از اوستا): "دخشهء (علامت) نیک مرد: اهلایی [ِ فروهرش]، و خسرویِ گیتی است؛ دخشهء انامرد: دروندی، و بدنامیِ گیتی. [هر یک] به سزا.»

این درِ دینکرد سوم با گویشِ دیگری از اوپنیشد توان سنجیدن[۱۶] هر دو آزند (تمثیل) اسپ و اسوار و گردونه آورند:

«۳. آتمن (*ātman*، نفْس) را خداوندِ گردونه دان، و کرپ (/ کالبد) را گردونه؛ آگاهی (*buddhi*) را گردونه بر دان، و منش (*manas*) را افسار!

۴. سُهشها (*indryāṇi* ، حواس) را اسپ دان، و سهشزار (*gocara*، شئ محسوس) را گذر. دانایان گویند که: خوش آن آتمن است که با سهشزار و منش جفت گردد.

۵. کی بیدانش بود، منشش نه همی سامانمند است، و سهشهاش نه یکانه، هم چون اسپان بد برای گردونه بر.

۶. کی دانشمند بود، منشش همی سامانمند است، و سهشهاش یکانه، همچون اسپان خوب برای

گردونه بر.

۷. کی بیدانش بود، منشش بیسامان است و همی آلوده، بدان پایه [ء ابرین] نه رسد، و به زندگیِ گیتی (*saṁsāra*) اباز گردد.

۸. کی دانشمند بود، منشش سامانمند است و همی پاک، بدان پایه رسد که دیگر باز نه زاید.

۹. مردی گردونه بر همانا، کی داند، و افسارِ منشش [تواند بستن]، به پایان راه رسد، به بالاترین پایهء ویشنو (*viṣṇu*؛ سه پایهء آتش و آتشک و خور).

۱۰. پسِ سهشها، خیران (*arthā* اشیاء) اند؛ و پسِ خیران، منش است.

پسِ منش آگاهی است؛ و پسِ آگاهی، بزرگ آتمن (*ātmā mahān*).

۱۱ پسِ بزرگ، نادیدنی (*avyakta*) است؛ و پسِ نادیدنی، هرمزد بغ (*puruṣa*).

پسِ هرمزد بغ، هیچ چیز نیست. آن سرانجام است (*kāṣṭhā* 'اسپریس؛ سر؛ بالست'). آن واپسین گام است.»

این مانندیِ منش به راهبر (*niyatṛ*)، و تن به گردونه، و سهشها به اسپان را بارِ دیگر اندر اوپنیشد می یابیم[۱۷]

اندر هر دو گزارش، اوپنیشد و دینکرد، روان مردم خدای است: این

جـای، اوسـتـائی *urvan* و سنسکریت *ātman* به یک چم اند[۱۸] به پارسـیگ *grīv* هم چمِ "آتمن" و آرامی npš آید[۱۹] روان یکی از پنج مینوی مردم اندر این فهرست اوستائی است[۲۰]:

ahūmca daēnąmca baoδasca urvānəmca fravaṣīmca.

'اخو، دین، بوی، روان و فروهر.

اخو (-*ahu*) به چمِ 'هستی؛ جهان' است؛ و اگر اندر این فهرست آید، نماید که چمِ دیگری نیز یافته است[۲۱] برابرش اندر وید -*asu*، از نگرِ چم، با *manas* 'منش' خویشاوند است؛ *asu* ستون مادیِ زندگی (*āyus*) است، و گاه آن و باد زندگی (*prāṇa*) به جایِ هم آیند[۲۲] اندر اوستا نیز *ahu* همین چم یابد؛ و اندر فهرست بالای، به جایِ *uštăna* آید. پس این اخو[۲۳] همان "جان" است، ای باد اشتانمند، زندگی بخشِ تن، و ستون تن. این اندیشهٔ "ستون" را اندر یک متنِ مانوی (به پهلویگ) نیز باز یابیم[۲۴]:

cē burd ud ⁺razman ast, cvāγōn ʿstūn ud ⁺nārvān dālōg kē kadag ud viδān bared, ud cvāγōn gyān kē tanbār bared.

چه او بردبار و راست است، چون ستون و دار ... کی کده و گیان (خیمه) برد، و چون جان کی تن برد'

از آن پنج، اخو با جدائی از تن از میان به رود؛ مرگ پایان اخو است. کلنس بوی (اوستائی *baoδah*) را میرا داند[۲۵] اگر جان (و یا *ahu*) کم و بیش θυμός باشد، بوی نیز کم و بیش νοῦς شاید بودن. بوی، آگاهی است، و تنها (چون *buddhi*) آگاهی از رویِ مارش (احساس) با پنج ابزارِ مینوئی، ای بینش، شنوش، انبویش، چشش و پرماسش نیست؛ به نیز آگاهی از رویِ اندیشش است. از این روی،

بوی چشم و روشنگرِ روان شاید گفتن. پس از مرگ، روان بدو نیازمند است. کلنس گواهی ای برای مرگِ بوی نیاورد. دست کم گواهی ای برای یکانگیِ بوی و روان پس از مرگ داریم[۲۶]

۱. نک. شک و گومان گزار، ۴: ۹۱-۸۸.

۲. نک. سد در، دابهار، ۱۹۰۹، ۱۶۷.

۳. هومباخ این دو واژهٔ اوستائی شناساند (۱۹۹۱، ۳۹):
vyāna- (nt.) 'life, soul, ghost, spirit'; *vyānayā-* (f.) 'desire for life'.

۴. نک. یسنها، هاد ۳۷:۳: *ahmākāiš azdəbīš uštānāiščā* 'با استخوانها و جانهامان' ('با تن و جانمان').

۵. نک. فروردین یشت، ۱۳: ۱۲۹: *astvå hā uštanavå*.

۶. نک. یسنها، هاد ۳۴: ۱۴.

۷. نک. پرسشنیها، ۵۹.

۸. نک. یسنها، هاد ۵۳: ۶:

manahīm ahūm mərəṇduyē.

'شما هستیِ منشی [تان] را تباه می کنید'

۹. نک. هاد ۲۸: ۲، زند:

ped harv do oxān ī astomandān ud kē-z menōgān [nēkīh ī ēdar, hān-z ī ānōh].

۱. نک. گشتاسپ یشت، ۳۲ (وسترگارد، ۳۰۶):

aheca aŋhāuš darəγāi haosravaŋhā manahyeheca aŋhāuš darəγāi havaŋāi.

'خسرویِ درازِ این هستی را، و آبادیِ درازِ هستیِ منشی را'

۱۱. نک. فرهنگِ اوئیم (3h):

tanvaēca haosravaŋhəm urunaēca darəγəm havaŋhəm.

'خسروی تن را، و آبادیِ دراز روان را'

نیز نک. وئتا نسک (۲۱-۱۸):

... *tanvaca husravaŋhəm uraoneca darəγəm avaŋhəm (⁺havaŋhəm).*

نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۱۵۸.

۱۲. نک. ویدیوداد، ۱۹:۷.

۱۳. این جا به جایِ "باد" و "مینو" شگفت نیست. اندر تنِ مردم، همیستاریِ باد جانی و باد بزه همانائی همیستاریِ سپنامینو و گنامینو پیش از بندهش است. نک. شکد، ۱۹۹۴، ۶۵.

۱۴. نک. پیوست، ۱. نیز نک.

Bṛhad-āraṇyaka Upaniṣad, I.3.

۱۵. نک. پیوست، ۲.

۱۶. نک. Kaṭha Upaniṣad, I.3. 3-11.

۱۷. نک.

Maitrī Upaniṣad, II.6: ... *karmendriyāṇy asya hayā, rathaḥ śarīram, mano niyantā, ...*

نیز نک. رشو، ۱۹۷۸، ۵۱.

۱۸. اوپنیشد پذیره، *śarīra* 'کالبد' *ātman* نهد؛ زردشت پذیره، *kəhrp* 'کرپ، کالبد' *ąnman* 'باد زندگی (یسن ۳۰:۷).

۱۹. به ویژه اندر دبیری مانوی، مانند: سغدی jwndy γryw / γryw jywndg؛ پهلویگ gryw jywndg؛ پارسیگ *gryw zyndg*؛ سوریگ npš' ḥyt'.

۲۰. نک. فروردین یشت، ۱۳: ۱۴۹، ۱۵۵؛ نیز یسن ۲۶:۴.

۲۱. نگرِ جد را، نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۲۱:

"Une fois écartés le mot qui désigne de la façon la plus générale l'état d'existence (*ahu-*) ..."

۲۲. نک. رشو، ۱۹۷۸، ۴۶.

۲۳. این جای از بررسیِ "اخو" دیگر (اوستائی *ahvā*) می گذریم.

۲۴. از پیش نویسِ سخنِ شروو، اندر Collège de France، پاریس، ۱۳ ژوئن ۲۰۰۸.

Prods O. Skjærvø, "Fravardīn Yasht IV: Faisons l'amour et dansons!", 8.

۲۵. نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۲۲. کلنس بوی را به چمِ 'la faculté de perception sensorielle' گیرد.

۲۶. دوم سد در، ۱۴:۹۸. نک. پیوست، ۴.

فروهر - چهر

اگر گویشِ پارسیان ابر فروهر را آشفته نه دانیم، دست کم بایدمان پذیرفتن که ایشان از چند "فروهر" سخن گویند: اوستائی ***fravaṣi***، پارسیگ ***fravahr***، سغدی ***fravart (i)*** همه به چند چم آیند.

یک چمِ اوستائی فره وشی، نمونه ای است از هر مردم (اهلو) پیش هرمزد؛ فره وشی پیش از دهش (مادی) بود؛ فره وشیهای پیش هرمزد، به سه پیشهء هند-اروپائی (آثرونی، ارثیشتاری و واستریوشی) بخش گشته اند[1] جشنِ فره وشیها (پارسیگ ***fravardīgān*** که پارسیان هند ***muktād*** خوانند) به گاهانبار همسپثمدم پیوسته است[2]، و به گیومرد[3] این گاهانبار کم و بیش به گردشِ تابستانی (انقلاب صیفی) افتد، ای به پنج روز پس از پایان اسپندارمد ماه (پنجه به)[4] شاید، این را، پارسیان نخست ماه تابستان فروردین نامیدند (از اوستائی ***fravaṣinām***). مغان سغد این ماه ***navasarδic*** خواندند، مغان خوارزم ***nāvsārci*** 'نوسرد، نوسال'[5]؛ و مغان سگستان ***gvād*** (از ایرانی

کهن -*vāta* 'باد' به گجراتیِ پارسی *guvād* 'باد' داریم). بیرونی، به درستی، جشنِ سغدیان پس از پایانِ ماه خشوم (*xšumic*، برابرِ اسپندارمد ماه)، به پنج روزِ دزدیده ("المسترقة") با فروردیگان پارسیان یکی گیرد. «به پایانِ این ماه خشوم، سغدیان ابر مردگان و پیشینیان خویش زاری و شیون و مویه کنند، و برایشان نان و می برند»[6] این گواهی را با بیزاریِ مزدیسنان از "زاری و شیون و مویه" باید سنجیدن. شاید از این پیوند فروردیگان و مردگان، برای سغدیان، واژهء سغدی ***fravart*** به چمِ 'نسا؛ گور' پیدا گشت [و ***fravart-kate*** 'نساکده؛ گور']. این چم تنها اندر متنهای مسیحی آید[7]، و رازش باید اندر خود آموزهء مسیحیِ مرگ و "روح" باز جست.

فروهر چمِ دیگری اندر دبیریِ مانوی یابد: اندروای. اگر مغان سگستان ماه باد برای "فروردین" آورند، پس "فروهر" و "باد" یکی گیرند. مانی یکی از پنج امهرسپند (عنصر) را فروهر شناساند به چمِ اندروای (ἀήρ، لاتین ***aer***، سوریگ ''r''، عربی نسیم، ترکی اویغور ***tïntura***، چینی (kʿi)[8] پارسیگ ***(ardāv) fravahr*** به چمِ نخست "عنصر"[9] آید از اوستائی -***aṣaonī- fravaṣi***.

این جای سخن از هیچ یک از این چمها نیست؛ چه با فروهرِ دیگری سر و کار داریم، هر چند که همه از ایرانیِ کهن -****pra-urti*** بیایند[10]

ما از فروهری سخن می گوییم که اندر تنِ مردم است؛ و خواهیم شناختن که کارش چیست. روان و فروهر، اندر تن، دو کس (پارسیگ *stī*) اند؛ روان کامه مند است، و کارش کامی (ارادی)؛ فروهر

چهرمند است، و کارش چهری (طبعی)[۱۱] شاید برای این باشد که دینکرد این را "فروهر-چهر" (*fravahr-cihr*) نامد. راسته نیز گوید که فروهر را «به تازی طبع خوانند».

ایدر نمودارِ جهان و مردم، از دینکرد، آوریم که تا جایِ فروهر-چهر به بینیم[۱۲]:

«ابر تنِ جهان؛ و رستگان (عناصر) آمیزشیِ تنش؛
روان، و آراینده و سودآورنده اش؛
و گشوبنده و زیان آورنده اش؛
چه ای (ماهیت) و بن (اصل) آرایش و سود،
و گشوبش و زیان.

۱. تنِ جهان: آتش، آب، زمین، ایوشست (فلز)، اورور، گوسپند و مردم.

هم چون تنِ مردم: مغز، خون، رگ، پی، استخوان، گوشت و موی.

۲. رستگان آمیزشیِ تنِ جهان: آذر، باد، نم و گل.

هم چون رستگان تنِ مردم: باد، خون، گش و ریم.

۳. رایانندگان و کاری کنندگان رستگان تنِ جهان: آتشِ چهر و باد چهر، با همسازیِ از رویِ پیمان (اعتدال).

هم چون همزور و کاری کنندگان رستگان تنِ مردم: فروهر-چهر و باد ـ جان ـ، با همسازیِ از روی

پیمان.

۴. زندگی بخشِ تنِ جهان: وایِ ابرگار[۱۳]، که به آوازِ جهانیان "وای" خوانندش؛ و دین (= اوستا) مینوی وای رایاننده نیز گوید.

هم چون زندگی بخشِ تنِ مردم: باد اشتانمند، ای جان.

۵. راهبرِ جهان: θβāš روان-چهر[۱۴]، که گردون[۱۵] نیز خوانند، و به آوازِ جهانیان "سپهر".

هم چون راهبرِ تنِ مردم: روانِ بویمند.

۶. آرایندگان و سودآورندگان جهان: روشن بغان[۱۶] که به گردون روانند.

هم چون آراینده و سودآورندهء مردم: بهمن که به اخو (سینه) مهمان است.

۷. گشوبندگان و زیان آورندگان جهان: ایشان که به کارِ پذیرگیِ بغان زیر گردون روانند: گیگ (دزد) سرگردان، که "اباختر" نیز خوانند[۱۷]

هم چون گشوبنده و زیان آورندهء مردم: اکومن که اندر اخو و منش (سینه و دل) راهدار است.

۸. آرایش و سود جهان: پیمان بغ-وار، مادرِ زندگی و درستی و رویش و وخشش (رشد) و پزش.

هم چون آرایش و سود مردم: دانائی و کرفه و خسروی و اهلاییِ بهمنی.

۹. گشوبش و زیان جهان: فرای بود (افراط) و بیبود (تفریط) گیگ-وار، والده‌ء بیماری و مرگ و کاهش و پوسیدگی و گندگی.

هم چون گشوبش و زیان مردم: دش آگاهی و بزه و دروندی و بدنامیِ اکومنی.

۱۰ بنِ آرایش و سود جهان و مردم: دادارِ جهان به فراخی و بزرگی، و [دادارِ] مردم به سان انگردیگیِ (خلاصه) جهان.

۱۱ بنِ گشوبش و زیان جهان و مردم: ابررسشی (هجوم) جدگوهر (جوهرِ مفارق)، که نامِ دینیش "ابگد" است[۱۸]

۱۲ این که جهان از همگوهرِ خویش آرایش [یابد] و نه گشوبش، از دادارِ جهان به فراخی و بزرگی، و مردم به سان انگردیگیِ جهان پیدا است؛ گشوبشِ جهان و مردم [ازش] بودن نه سزد گفتن.

۱۳ کیشداران که کیششان بنِ دیگری جز [نیکی]، ای یک بنِ انائی (شر) نه [پذیرد]، بنِ انائی به بنِ نیکی پیوندد: همین بن از همه اناها اناتر، و از هر بد بدتر گفته شود».

پس جهان تنومند از چهار رسته (عنصر) ساخته بود، ای آذر و باد و نم و گل، به همتائیِ

	مانی	هندی	یونانی
آتش	*ādar*	*jvalaná /agní*	πῦρ
باد	*vād*	*vāyú*	ἀήρ
آب	*āb*	*jalá*	ὕδωρ
خاک	*rōšn*	*pṛthivī́*	γῆ

تنها مانی، بیزاری از گیتی را، به جایِ زمین یا خاک "روشنی" نهد. پنجم سپهر است که به "روان" جهان ماند: اوستائی *θβāṣa*؛ پارسیگ *rah* (گردونه، ارابه)؛ هندی *ākāśá*؛ و یونانی αἰθήρ؛ همین که مانی "فروهر" خواند.

تنِ مردم نیز از چهار رسته (خلط) ساخته بود، ای باد، خون، گش و ریم. این جُد از آموزه‌ء هیپوکراتس (أبقراط) و آموزه‌ء آیوروید است. بزشکیِ یونانی از چهار "آب" گوید: خون، ریم (بلغم)، گشِ زرد (صفرا)، و گشِ سیاه (سودا)[۱۹] بزشکیِ هندی سه "دش" شناساند: باد و گش و کف (ریم)[۲۰] گواهیِ دیگری از آن آموزه‌ء ایرانیِ چهار رسته اندر دیباجه‌ء برزوی بزشک یابیم[۲۱]

اندر جهان، باد و آتشِ چهر، با همسازیِ پیمانی، رستگان را آرایند و کاری گردانند. دینکرد باد و آتش همچون رسته (عنصر) را از باد و آتشِ چهر (طبیعت) جد گیرد. آن دو بنهای مادیِ گیتی اند؛ و این دو چهرهائی از خود گیتی. به همین آیین، اندر تنِ مردم، باد و فروهر-چهر، با همسازیِ پیمانی، رستگان را همزور و کاری گردانند. این باد همان رسته‌ء (خلط) باد نیست، دمی است که مردم فرو برد و ابر آورد؛

و اندر دل، باد جانی (اشتانمند) گردد به نیروی آتشِ اندر دل. اندر شکم نیز آتش خورش و آب را به گواراند. اوستا از آتشِ بهفریان (*ātrəm vohu.fryānəm*) اندر مردم و جانور گوید[۲۲] بندهش ایدونش گزارد[۲۳]: «از این پنج آتش یکی آب و خورش هر دو را می خورد، هم چون آتشِ اندر تنِ مردمان که به شکم داده است، و خویشکاریش خورش و آب گواردن است». باد با آتشِ اندر دل خون به رگان روان کند، و تن را به جنباند؛ آتشِ اندر شکم آب و خورش به گواراند».

اگر به زبان بزشکیِ آیوروید سخن به گوییم: آن باد به *vyāna* مانَد، و این فروهر به *samāna*.[۲۴]

و اگر به زبان بزشکیِ یونانی سخن به گوییم: بادِ چهر با دم فرو بردن، از راه شش به کندار (حفره) چپ دل، خانهء گرمیِ آسنیده (ἔμφυτον θερμόν) به شود؛ این جای باد جانی (πνεῦμα ζωτικόν، روح حیوانیة) به گردد، و خون از راه رگان به تن روان به گرداند[۲۵]

شاید به توان گفتن که: جان باد-چهر است، و فروهر آتش-چهر. آن گاه، آتش اندر دل و آتش اندر شکم و آتش اندر مغزِ سر هر سه فروهر اند (پذیرهء نگرِ زادسپرم[۲۶]). باد جان آتش است؛ و آتش فروهر و روانندهء باد. جان زنده گرِ تن است؛ و فروهر نگاه دارندهء تن[۲۷]

اگر همسازیِ پیمانیِ باد و آتشِ چهر به هم به خورد، گیتی بیاشوبد، زمین لرزه و آتشفشان و دیگر به بوند. و اگر همسازیِ پیمانیِ فروهر-چهر و باد اندر تن به هم به خورد، تن به گشوبد، و بیماریها یک از پیِ دیگر به بوند[۲۸]

۱. بندهش از *fravahr ī arθēštārān ahlavān* گوید (۶۱-۶۰). نیز نک. گزیده های زادسپرم، ۳: ۳؛ فروردین یشت، ۱۳: ۱۷.

۲. نک. فروردین یشت، ۱۳: ۴۹.

۳. نک. آذرباد مهرسپندان، ۳۴۵.

۴. فروردین یشت از *dasa ... xṣafnō* 'ده شب' گوید (۱۳: ۴۹).

۵. نیز نخست ماه ارمنی *navasard* نام دارد. نک. کارست، ۸۴.

۶. آثار الباقیه، ۱: ۸.

۷. نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵ (واژگان).

۸. نک. هنینگ، ۱۹۷۷، ۲۹-۲۸.

۹. پهلویگ (م) *ardāv fravardīn*؛ سغدی (م) *artāv fravarti* (و یک جای *frān*).

۱۰. از بررسیهای کهنه تر نک. لومل، ۱۹۳۰، ۱۶۰؛ بیلی، ۱۹۴۳، ۱۰۹-۱۰۷؛ مالندر، ۱۹۷۱، -۸. از بررسیهای نوتر نک. پیرار، ۲۰۰۱، ۱۳۱-۱۲۶.

۱۱. نک. دینکرد، م ۱۲۲:

jud hend ravān ud fravahr ēk az did, ped hān ī ravān kāmagomand ud kāmīkkār, fravahr cihromand ud cihrīkkār.

۱۲. نک. پیوست، ۵.

۱۳. *vayaoš uparō.kairyehe* (یسن ۲۲: ۲۴). *Vayuš yō uparō.kairyō* (رام یشت، ۱۵: ۴). اوستا، به جز وای، فروشیها، فرهء کیان، و تیشتر را ابرگار خواند.

۱۴. اوستائی *θβāṣa-* (از **tu̯arta-*).

۱۵. *rah*، اوستائی *raθa-* (سنسکریت *rátha-*).

۱۶. ای، اباختران و ستارگان ایستاده. اوستا: *baγa-/ baga-*.

۱۷. ای، اباختران، (سیارات متحیره).

gayag/ gayōg آید از اوستائی -*gaδa* 'دزد، راهزن' (سغدی *γaδ*، پشتو *γal*).

۱۸. اوستائی -*aiβi.gaiti*؛ زند *abar-rasišnīh*. نک. ویدیوداد، ۹: ۶.

۱۹. χυμός به سوریگ راه یافته است: kwmws (به سوریگ *ḥlṭ'*). به پارسیگ به جایش *āb* نهاده اند (گزیده های زادسپرم، ۳۰: ۱۴):

*āb andar tan māyagvarīhā cahār, ī ast <xūn> ud *rīm ud viš ī suxr ud viš ī syā.*

به یونانی: αἷμα, χολὴν ξανθήν, χολὴν μέλαιναν, φλέγμα.

به سوریگ: ܟܘܡܘܣ ܗܘ ܡܪܬܐ ܣܘܡܩܬܐ. ܡܪܬܐ ܐ
ܘܟܡܬܐ. ܦܠܓܡܐ.

۲۰. *kapha/ śleṣman, pittá, vāyú,*

زادسپرم "کف" به چم ریم گیرد (۳۰: ۱۶):

*pēšobāy az *āmēzišnān xūn ō dil šaved, ud pas andar ayārdēnišn *kaf be dil abganed, suš cined, ud be ō rīm guhrēned. pas zahrag ī azabar dil be ested, hān ī bārīg ud tēz ul āhanzed, be ō viš ī suxr baved, bāstān dahan višād dāred, viš ī suxr abar kumīg rēzed, ī x̌arišn gugāred, pas stabrīh ī abāz māned frōd ō spul afsānīhed ud be ō viš ī syā baved.*

'پیش از آمیزشها، خون به دل شود، و پس اندر جوشش کف بیرون از دل افگند، شش چیند، و ریم گرداند. سپس زَهره ای که زبرِ دل به ایستد، آن چه باریک و تیز باشد، بالا کشد، و گشِ سرخ گردد، بسا دهن باز و گشاد دارد؛ [آن گاه] گشِ سرخ به شکم ریزد، و خورش گوارد؛ سپس ستبری ای که ازش باز ماند، به سپرز فرو افتد، و گشِ سیاه گردد'.

۲۱. نک. آموزه بزشکیِ مغان، ۱: ۴۲.

«وفي كل هذا تتقلب معه أعداوه الأربعه ايّ المرّة والدّم والبلغم والرّيح والسّمّ المميت والحيات اللادغة مع خوف السباع والهوام وخوف الحر والبرد والامطار والرياح». (کتاب کلیلة و دمنة، لویس شیخو، بیروت، ۱۹۷۳، ۴۷).

۲۲. ابر پنج آتش، نک. آذرباد، ۱۱۳.

۲۳. نک. بندهش، ۱۲۳:

ātaš ī vohufryān ī vizāred "veh-franāftār" hān ī andar tan ī mardōmān ud gōspendān.

*... az avēšān *panz ātaš ēk <āb ud> x̌arišn harv do x̌ared. cōn hān ī andar tan ī mardōmān, ī ped kumīg dād ested. u-š x̌arišn ud āb gugārdan x̌ēškārīh.*

۲۴. ابر بادهای تن، اندر هند کهن، نک. زیسک، ۱۹۹۳.

۲۵. نک. زیگریست، ۳۲۶.

۲۶. زادسپرم جان را همگوهرِ آتش گیرد (۳۰: ۲۳). بیگومان دینکرد راستتر است (م ۱۲۳):

fravahr, ped ātaš-cihr, uštānēnāg ī vād; ped vād-uštānīh zīvēnīdār ī tan.

۲۷. مردان فرخ فروهر را "دارا و پرورا" شناساند:

fravahr ī x̌ad cihr ī dāštār ī tan. (ŠGV 5.87) *zōr ī dārāg ud parvarāg ī cihr hamkār, ī dēnīg fravaṣi x̌ānīhed.* (8.60)

منوچهر جان زیواننده و فروهر دارنده گوید:

gyān ī zīvēnāg ud fravahr ī dārāg, ud vīr ī ayābāg, ud uš ī pāyāg, ud xrad ī vizināg ... (DD 2.13)

زادسپرم فروهر را، به نادرستی، *frāz-vaxšēnīdār* گزارد (۳۰: ۳۵)، و نگری اناست ابر فروهر دهد. نک. پیوست، ۶.

۲۸. نک. پیوست، ۷.

یک. ار اوپنیشد

Chāndogya Upaniṣad, V. 1

1. *yo ha vai jyeṣṭhaṁ ca śreṣṭhaṁ ca veda, jyeṣṭhaś ca ha vai śreṣṭhaś ca bhavati, prāṇo vāva jyeṣṭhaś ca śreṣṭhaś ca.*

2. *yo ha vai vasiṣṭhaṁ veda, vasiṣṭho ha svānāṁ bhavati, vāg vāvā vasiṣṭhaḥ.*

3. *yo ha vai pratiṣṭhāṁ veda, prati ha tiṣṭhaty asmiṁś ca loke 'muṣmiṁś ca, cakṣur vāva pratiṣṭhā.*

4. *yo ha vai sampadaṁ veda, sa hāsmai kāmāḥ padyante daivāś ca mānuśāś ca, śrotraṁ vāva sampat.*

5. *yo ha vā āyatanaṁ vedāyatanaṁ ha svānāṁ bhavati, mano ha vā āyatanam.*

6. *atha ha prāṇā ahaṁ-śreyasi vyūdire: ahaṁ śreyān asmi, ahaṁ śreyān asmīti.*

7. *te ha prāṇāḥ prajā-patiṁ pitaram etyocuḥ, bhagavan, ko naḥ śreṣṭha iti; tān hovāca, yasmin va utkrānte śarīraṁ pāpiṣṭhataram iva dṛśyeta, sa vaḥ śreṣṭha iti.*

8. *sā ha vāg uccakrāma, sā saṁvatsaraṁ proṣya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathā kalā avadantaḥ prāṇantaḥ prāṇena, paśyantaś cakṣuṣā, śṛṇvantaḥ śrotreṇa, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha vāk.*

9. *cakṣur hoccakrāma, tat saṁvatsaraṁ proṣya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathāndhā apaśyantaḥ, prāṇantaḥ prāṇena, vadanto vācā, śṛṇvantaḥ śrotreṇa, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha cakṣuḥ.*

پیوست

10. śrotraṁ hoccakrāma, tat saṁvatsaraṁ proṣya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathā badhirā aśṛṇvantaḥ, prāṇantaḥ prāṇena, vadanto vācā, paśyantaś cakṣuṣā, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha śrotraṁ.

11. mano hoccakrāma, tat saṁvatsaraṁ proṣya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathā bālā amanasaḥ, prāṇantaḥ prāṇena, vadanto vācā, paśyantaś cakṣuṣā, śṛṇvantaḥ śrotreṇaivam iti; praviveśa ha manaḥ.

12. atha ha prāṇa uccikramiṣan, sa yathā suhayaḥ paḍvīśa śankūn saṁkhidet, evam itarān prāṇān samakhidat; taṁ hābhisametyocuḥ, bhagavann edhi, tvaṁ naḥ śreṣhho'si, motkramīr iti.

13. atha hainam vāg uvāca, yad ahaṁ vasiṣṭho'smi, tvaṁ tad vasiṣṭho'sīti; atha hainaṁ cakṣur uvāca, yad aham pratiṣṭhā'smi, tvaṁ tat pratiṣṭhā'sīti.

14. atha hainaṁ śrotram uvāca, yad aham sampad asmi, tvaṁ tat sampad asīti; atha hainaṁ mana uvāca, yad aham āyatanam asmi, tvaṁ tad āyatanam asīti.

15. na vai vāco na cakṣūṁṣi na śrotrāṇi na manāṁsīty ācakṣate, prāṇā ity evācakṣate, prāṇo hy evaitāni sarvāṇi bhavati.

دو. از دینکرد

Dk. III, M 241-243

abar menōgān ī andar mardōm kāregar,
u-šān kār.

§ *1. andar ⁺šāyed-sāmān, az āfurišn <ud> dahišn, menōgān ī andar mardōm tan kāregar māyagvar ēn-z cahār, ī ast: ravān, gyān, fravahr ud bōy.*

2. ravān ast ox (ahu), x̌adāy ī abar tan. cōn kadag-x̌adāy kadag, ud asvār asp ⁺rāyēnīdār <ī> tan. gyān, bōy ud fravahr hāmis vāxš ī pediš. ud andar-šān abzāromand ravān.

3. gyān, vād ī az fravahr-cihr uštānēnīdag, ped uštānīh, uštānomand-dāštār ī ast ī tan. cōn drust-⁺vinārdār ī <kadag> kadag-x̌adāy, ud kārīg-dāštār ī asp asvār. ēd ī ka az tan jud baved, tan margīhed. cōn ka stūn ī kadag škīhed, kadag hambāhed.

4. fravahr-cihr, dāštār ud parvardār-z ī tan. cōn vīrāstār ud ābādān-dāštār ī kadag-x̌adāy kadag, ud mādayār ī asvār asp. ēd ī ka az tan jud baved, tan ⁺šaved zōr, ud agār māned. cōn kadag <ī> ka az virāyišn hilīhed, avērānīhed.

5. ud bōy, rōšn-dāštār <ī tan. cōn vēnāgēnīdār> ī kadag-x̌adāy kadag, ud ⁺vēnāg <ī> asvār asp. ud vēnāgēnīdār<īh> ī kadag-x̌adāy andar kadag, ud <vēnāgīh ī> asvār abar asp, cōn rōšnīh ī gēhān x̌aršēd, ud cirāh ī andar kadag. ud ēd ī ka az tan judāgīhed, ravān andar tan anāgāh, ud tan andar-z zīndagīh a-mārišn baved.

6. ud ravān, ped fravahr ud bōy ud gyān tan-abzārīh, ped x̌ēškārīh ī aviš frēstīd abē-vahānagīh. u-š x̌ēškārīh kōšišnīg

vānīdārīh ī druz. cōn asvār, ped asp zēn-abzārīh, zadārīh ud vānīdārīh ī dušmen. ud dušmen ī ravān, cōn dušmen-z ī-š abzārān +kerrēnīdag ī druz, ō marncēnīdārīh ī dām: āz, varan, ēšm, ud kēn ud nang ud arešk-iz ī mad ested ō tan, kōšišn ī abāg +razmbed ravān, ped avvēnīdan ud tarvēnīdan ī az razm, kū ped hān ī ōy vānīdārīh murncānd ud agār<ēn>ānd abārīg kōšišnīg dahišnān ī vehīh.

7. ox – x̌adāy– ud razmbed ravān, ka ped fravahr ud bōy ud gyān tan-abzārīh, [ud ped] amehrspend ī-š ayyār, āhang ī kōšišn ī abāg druz, vigrād ud arvand ped x̌ēš tagīgīh druz vānīdār, ud az tan be kirdār, druz az gēhān be, gennāg menōg +zad ud vānīd ud abādixšāy kird, x̌ad az druz bōxt ahlō.

8. ka-š pez šken ī rah <ī> do asp az hamemāl, az tan vihēz baved, ped x̌ēš xūb-gārīh, ham-nerōgīh, perōzīhā ō bun franāmīdan, ud az ōy ī x̌adāy frēstīdār ī ō kōšišn framān, abesar ī perōzān madan, ped jāyēdān āsān pur-urvāhm gāh nišastan.

9. ka ped +frēb ī az hamemāl ašgahānīg-āsānīh-dōšagīhā andar kōšišn vistār, ud az amehrspend be-āhang, ud ō druz frāz-āhang baved, +drvandīhed, ud druz pediš abarvēzīhed, ud ēv-tāg andar drōzišn +vālīhed, ud dastgravīg ō druz gyāg kašīhed dā frašegird, +gravīg zēndānīhed.

10. veh dēn pēdāgīh: hān ī-š nēk ahlavīh, gētīg husravīh ud gēhān pediš, [hān-z ī-š] anāg drvandīh, gētīg dušsravīh, daxšag pessazagīhā.

سه. از وپنیشد

Kaṭha Upaniṣad, I. 3.

3. *ātmānaṁ rathinaṁ viddhi, śarīraṁ ratham eva tu;*
buddhiṁ tu sārathiṁ viddhi; manaḥ pragraham eva ca.

4. *indriyāṇi hayān āhur viṣayāṁs teṣu gocarān,*
ātmendriya-mano-yuktam bhoktety āhur maniṣiṇaḥ.

5. *yas tv avijñānavān bhavati, ayuktena manasā sadā,*
tasyendriyāṇi avaśyāni duṣṭāśvā iva sāratheḥ.

6. *yas tv vijñānavān bhavati, yuktena manasā sadā,*
tasyendriyāṇi vaśyāni sadaśvā iva sāratheḥ.

7. *yas tv avijñānavān bhavaty, amanaskas sadā'śuciḥ,*
na sa tat padam āpnoti saṁsāraṁ cādhigacchati.

8. *yas tv vijñānavān bhavati, samanaskas sadā śuciḥ,*
sa tu tat padam āpnoti yasmāt bhūyo na jāyate.

9. *vijñānasārathir yastu manaḥ pragrahavān naraḥ,*
so'dhvanaḥ param āpnoti tad viṣṇoḥ paramam padam.

10. *indriyebhyaḥ parā hy arthā, arthebhyaś ca param manaḥ,*
manasaś ca parā buddhir buddher ātmā mahān paraḥ.

11. *mahataḥ param avyaktam, avyaktāt puruṣaḥ paraḥ*
puruṣān na paraṁ kiñcit: sā kāṣṭhā, sā parā gatiḥ.

چهار. از دوم سد در، ۹۸.

۱ فصل.

اندر حدیث آن که مردم چگونه فرمان یابند،

و بدان حساب و شمار و عقوبت چگونه باشد،

پادفراه بر چه چیز باشد،

و آن کس که نیک کردار باشد جایش چگونه باشد.

۲. اندر دین [بِه] مازدیسنان آن گوید که:

اندر مردم پنج چیز مینو هست: ۳. یکی را جان خوانند؛ یکی را روان؛ یکی را اخو؛ و یکی را بوی نام؛ و یکی را فروهر. و این هر یکی را ایزد در تنِ مردم به کاری به گماشته است، و چیزی نگاه می دارند.

۴. بوی را در تن کار آن است که عقل و فهم و خرد و هوش حفظ، هر یک به جایِ خویش نگاه دارد، تا هر کس به کارِ خویش مشغول باشند، و کارِ خویش ورزند، و قوت بازِ تن بخشند، و اعضا قوت یکدیگر دهند.

۵. فروهر را کار آن است که طعامی و چیزی که خورنده را نصیب خویش دهد، و هر چه ثقیل و ثقله است بیرون اندازد و هضم کند.

۶. و روان را کار آن است که از بدیها نگاه دارد. در وقت سخن گفتن می فرماید که: "فلان چیز گوی؛ فلان چیز مه گوی!" و چیزهائی اندیشد، و تن را عقل فرزانه دارد. در خواب چیزها از بهشت و دوزخ بدو نماید. و نیک کردن و بد ناکردن و هر چیزی که از این جنس است، آن کند و فرماید.

۷. و جان را کار آن است که تن می دارد. و ذوق و *نمو و *وخشش و پایندگی و جنبیدن که مردم قوت و زورِ تن جمله می افزاید؛ و آتشِ غریزی را قوت می دهد، تا دفعِ علتها و دردها می کند که در تنِ مردم است.

۸. و اخو را کار آن است که همیشه تن را و روان را و دیگر همگنان را نصیحت می کند که : "نیکی کنید، و بدی مه کنید!" و چون غضب یا شهوت یا حقد یا حسد برش غالب گردد، او در آن کوشد که آن چیز از تنِ دمی باز کم کند، و ایشان را دیگران به یاریِ خویش می خوانند، تا تن را نصیحت می کند. و می گوید: "فردا روز غمخوارگی نه باید کردن" ۹. و چون تن از نصیحتها و پندها از وی به شنود، و ایشان که می گویند تا تن بدان کار رضا نه دهد، و فرمان او نه برد، و از ایشان دور گردد، البته بدان راضی نه باشد. تا به تواند کردن تن از بدیها نگاه می دارد، و آخرت <و> رستخیز و تنِ پسین می اندیشد.

۱. و این دیگران، چون روان و بوی و فروهر، وقت باشد که دیوان ایشان را به فریبند، به بدی کردن همداستان شوند، و آخر از ایشان دور شوند.

۱۱ و این جمله به یاریِ جان در تن توانند بودن. ۱۲ و چون جان

از تن به رود، و اینان هر چار دیگر موافقت کنند با او به روند. و بی جان در تن نه توانند بودن. ۱۳ و چون بیرون آمدند، جان با باد آمیخته شود، و اخو با مینوان روانهء بهشت شود، زیرا که او هیچ گناه در تن نه کرده باشد. ۱۴ و روان و بوی و فروهر هر سه با هم بیامیزند، و حساب و شمار بر ایشان است. ۱۵. اگر نیکی کرده باشند، و نیکی گفته باشند، <و نیکی منیده باشند>، به بهشت رسند. و اگر بدی کرده و بدی گفته و بدی منیده باشند، به دوزخ شوند. ۱۶. و تن و جان را هیچ عقوبتی و پادفراهی نیست؛ و حسابی بر ایشان نه باشد. از سبب آن که تن آلت روان است، و آن کند که آن [روان] فرماید.

۱۷. و جان چون بادی و بخاری است لطیف که از دل خیزد. و چون جملت از تن بیرون آیند، جان با باد گمیخته، و تن با باد گمیخته شود. و استخوان و رگ و پی و خون و ریم و گوشت بر زمین گمیخته، و موی با شجر و نبات گمیخته شود. و تا رستاخیز و قیامت نگاه می دارند. ۱۸ پس، به رستاخیز، خدای این هر یکی را بدان که سپرده است، باز خواهد؛ و مرده زنده کند، به قدرت خویش، حساب و شمار کردن چینود پل.

پنج. از دینکرد

Dk. III, M278-279

abar gēhān tan, u-š āmēzišnīg tan ristagān;
hān ī-š ravān-z ārāyēnāg ud sūdēnāg;
u-š visōbāg ud zyānēnāg;
ud ārāyišn ud sūd, visōbišn ud zyān cēih ud bun

§ *1. gēhān tan: ātaš, āb ud zamīg, ayō(x)šust, urvar, ud gōspend ud mardōm.*

cōn mardōm tan: mazg ud xūn, rahag ud pay, ast, piṯ ud mōy.

2. ud gēhān āmēzišnīg tan ristagān: ādar, vād ud +nam ud gil.

cōn mardōm tan ristagān: vād, xūn, viš ud +rīm.

3. ud gēhān ristagān rāyēnāg ud kārīgēnāg: cihr ātaš ud vād, ped peymān sāzišnīh hamīh.

cōn mardōm tan hamēnāg ud kārīgēnāg ristagān: fravahr-cihr <ud> vād – gyān–, ped <peymān sāzišnīh> hamīh.

4. ud gēhān zīvēnāg: abargār vā̌y, ī ped ēvāz ī gēhān x̌ānend-iz "vā̌y"; ud dēn, menōg ī vā̌y ī-z rāyēnīdār gōed.

cōn mardōm tan zīvēnāg: +uštānomand vād, ī ast gyān.

5. gēhān +rāhēnāg: ravān-cihr spāš (/θβāš), ī rah-iz, <ud> ped gēhānīg ēvāz spihr-z x̌ānīhed.

cōn mardōm tan +rāhēnāg: bōyomand ravān.

6. ud gēhān +ārāyēnāg ud sūdēnāg: rah-ravišn rōšn bayān.

cōn mardōm ārāyēnāg ud sūdēnāg: vahman ped-ox-mehmānīh.

7. ud gēhān visōbāg ud zyānēnāg: azēr-rah-ravišn-bayān

pe-šān kārīh pedyāragīh: dvārāg gayōg, ī abāxtar-z x̆ānīhed.
cōn mardōm visōbāg ud zyānēnāg: akōman ped rāhdārīh ī andarag ī ox ud menišn.

8. gēhān +ārāyišn ud sūd: bayīg peymān, zāhag <ī> zīndagīh ud drustīh, ud rōyišn, ud vaxšišn, ud pezzāmišn.
cōn mardōm ārāyišn ud sūd: vahmanīg dānāgīh ud kirbag ud husravīh ud ahlavīh.

9. ud gēhān visōbišn ud zyān: gayōgīg frāybūd ud abēbūd, vēmārīh ud margīh ud nirfsišn ud pūdagīh ud gennagīh cardār.

cōn mardōm visōbišn ud zyān: akōmanīg dušāgāhīh ud bazag ud drvandīh ud dušsravīh.

10. ud gēhān <ud> mardōm ārāyišn <ud> sūd bun: dādār ī gēhān ped frāxīh ud vazurgīh, ud mardōm ped +hangirdīgīh ī gēhān ēvēnag.

11. ud gēhān ud mardōm visōbišn ud zyān bun: abar-rasišnīh ī jud-gōhr, ī dēnīg "ebgad" nām.

12. ēd ī gēhān az x̆ēš ham-gōhr ārāyišn, ud nē visōbišn, astīh pēdāg az dādār ī gēhān ped frāxīh ud vazurgīh, ud mardōm ped hangirdīgīh ī gēhān ēvēnag, gēhān ud mardōm visōbišn būdan guftan-z nē sazed.

13. ud kēšdārān kē-šān anī bun ī anāgīh aziš nēstīh kēš ī-šān anāgīh bun ō hān ī nēkīh bun peyvast, ham bun az hamāg anāg anāgdar, ud az harv vad vattar guft baved.

شش. از گزیده های زادسپرم، ۲۹

abar pesāzišn ī mardōm az tan,
<fravahr>, gyān ud ravān

1. kū humānāg ast tan kē-š pesāzišnān hend: gōšt ud astag ud pay, abārīg, ō xānag kē-š pesāzišn az gil ud sang ud dār, abārīg.

2. frāz-vaxšēnīdārīh fravahr kē dast <ud> pāy vaxšēned, ud narīh ud māyagīh pēdāgēned, ud rahag ud pay pesāzed, ud astān ō ham bared, ud rāh <ud> vidarag pēdāgēned, ud dar <ud> rōzan visāyed, be ō rāz-kerrōg kē kadag dēsed.

3. ud gyān kē tan zīndag dāred be ō ātaš ī andar gumbad abar gāh nišāyend. 4. ēd rāy cē, cōn ātaš mānišn abar ādargāh ud pad hamāg kustagān tabīh be rasēned, brāh ud peyrōg ped dar be abganed, ō srāyān dīdārīhed, ud x̆ad ped x̆arišn zīved. ka az x̆arišn +abāz māned, nizār abādyāvand šaved. fradom, kustagān ī gumbadān afsārēned. ka bavandag be afsard, hamāg gumbad sard baved, hān-z brāh <ud> rōšnāyīh ī vēnīhist a-vēnābdāg baved. hamgōnag +gyān gōhr rōšnīh ud garmīh; u-š māništ andar dil cōn ātaš abar ādargāh, ud xūn andar rahagān vidāxtag, hamāg tan garm dāred, brāh <ud> peyrōg abar bared, ped do rōzan ī abar sar ī x̆ad hend cašmān be abganed, vēnāgīh ī cašmān, hambōyāgīh ī vēnīgān, ud ešnavāgīh ī gōšān, ud mizakkarīh ī dahan, ud permāhagīh ī dastān, ud jumbāgīh ī ēvēnag, az ham cihr.

5. u-š vinārišn ī zīndag ped x̆arišnān ud āb, ātaš ī andar

tan vizārdag peymānīg ped hān ristag dāred cōn ka dēg-ē x̌arišn sāxtan rāy kē-š x̌arišn āb andar, azabar ātaš nihādag, ātaš az berōn, āb andarōn vidāzed dā x̌arišn be ō peymān rased, hān ī <an->abāyišnīg az dēg berōn kunīhed.

6. cē kumīg humānāgīh ast ī dēg <ī> x̌arišn ud āb andarōn dāred, ped gyānīg ātaš ēvēnīhā tābīhed. ka ō sāmān ī x̌ēš mad, ped zōr ī cihr hān ī rōšn ī zōromand be ō dil āhanzed; az dil ped rahagān ud rahagīzagān be ō sar ud abārīg tan ravēned, ud abar mazg ī sar abzōn baved, vēnāgīh ī cašmān ud abārīg šnāsagān aziš, dast-iz pāy aziš zōr pedīred. ud hān ī anabāyišnīg, ped zōr ī spōzāgīh be ō berōn spōzed. abdom, frāz <az be->viderišnīh ī gyān, a-x̌ardārīh ī +dahan, nizārīh ī gyānīg ātaš, az ham be afsard<an> ī dast ud pāy, ul-uzīd<an> ī az dil, sard būd<an> ī hamāg tan, jud būd<an> ī rōšnāyīh ī cašmān, ped ham humānāgīh ī afsardan ī ātaš.

7. ud spāhbed ravān, ī x̌adāy ud rāyēnīdār ī tan kē-š x̌ēš rad ud buništ, pediš humānāg ō ātaš vaxšēnīdār kē gumbad pāk, drust, ped nigerišn dāštan, ud ātaš abruxtan andar x̌ēškārīh.

8. hān ī ka tan x̌aftag, ravān berōnīhed, ast ka nazđīk, ast ka dūr be šaved, xīrān nigered, ped vigrādagīh hangām abāz ō tan šaved, ped hān humānāgīh cōn ka ātaš vaxšīdag, ātaš vaxš<ēn>īdār pediš nazđīk estādan x̌ēškārīh, ka ātaš x̌aft dar ī gumbad bast, ast <ī> ka nazđīk, asi <ī> ka dūr šaved.

9. be cōn ātaš gētīgān, gumbad az pesāzišn ī gētīgān, ud ātaš vaxš<ēn>īdār mardōm, gyān menōg ped āfurišn ī az dādār, rāyēnīdār ī tan ravān ī menōgīg, ped ham cim +bazišn vāspuhragānīh ēvēnag be kirdan pez a-cārīg-dānišnīh be ō cim-x̌āstārān nimūdan nē šāyed.

10. be menōg ō +gēhānīgān ped cim handāzag humānāg nišānag-ē šāyed ī šāyed-būd nimūdan.

11. ōn cōn ka mard-ē ka ped būm ī hindūgān karg-ē ī ēk-srū đīd, u-š griftan, be ō erān-šahr nīdan nē tavān būd, u-š abāz nimūdan ī ō erān-šahrīgān rāy abar +đīvār ped +pehikar nēk ham humānāg be nigārd.

اَبَر پسازش (تألیف؛ مؤلفه) مردم از تن،
<فروهر>، جان و روان

۱ تن که پسازشهاش گوشت و استخوان و پی و اباریگ اند، به خانه همانا است که پسازشهاش از گل و سنگ و دار و اباریگ اند.

۲. فراز-وخشانیدار فروهر کی دست و پای وخشاند، نری و مادگی پیدا کند، رگ و پی به سازد، استخوانها به هم نگاه دارد، راه و گذر پیدا کند، و در و روزن گشاید، به راز-کرّو (معمار) کی کده را دیسد.

۳. و جان کی تن زنده نگاه دارد، به آتش که اندر گنبد ابرگاه نشانند. ۴. زیرا چون مانشِ آتش ابرآذرگاه است، به همه کوسته ها تابش به رساند، براه (شعاع) و فروغ به در بیفگند، به سراها دیده شود، و خود با خورش زید؛ و هر گاه از خورش اباز ماند، نزار و ناتوان گردد. فردم، کوسته های گنبد افسرند. هر گاه بونده (کامل) بیفسرد، همه گنبد سرد گردد؛ آن براه و روشنی که دیده می گشت، نابیناب گردد. به همین گونه، گوهرِ جان روشنی و گرمی است؛ و مانشش اندر دل است، چون آتش ابرآذرگاه؛ و خون را اندر رگان گداخته، همه تن را گرم دارد؛ براه و فروغ ابر برد، و به دو روزن ابر سر، که خود

چشمـان اند، بیفگند. بینائیِ چشمـان، انبویشِ بینیهـا، شنوائیِ گوشان، مزه گریِ دهن، و پرماسگیِ دستان، و جنبائیِ آیینه، از همین چهر (آتش) است.

۵. گنارشِ [تنِ] زنده با خـورش و آب است. آتشِ اندر تن [آن آب و خورش] گزارد و، به پیمـان، بدان رسته و نشان دارد که: چون برای دیگی خورش ساختن، که خورش و آب اندرش است، [آن دیگ] زبرِ آتش نهند، آتش از بیـرون، آب اندرون را گـدازد تا خـورش به پیمان رسد، و آن چه نه باید، از دیگ بیرون گردد. ۶. چه شکم مانند دیگی است که خورش و آب اندرون دارد، به آیین با آتشِ جانی تافته گردد، و هر گاه به سامـان خویش آمـد، با زورِ چهـر، آن چه روشنِ زورمند است به دل آهنجـد، از دل، با رگـان و رگـچـه ها، به سـر و اباریگ [اندامِ] تن روان کند، و ابر مغـزِ سـر افزون بود، بینائیِ چشمان و اباریگ شناسگان ازش است، دست و پای ازش زور پذیرد. و آن چه نه باید، با زورِ سپوزائی به بیرون سپوزد. سرانجام، پیش از به گذشتنِ جان، ناخورندگیِ دهن، نزاریِ آتشِ جانی، و هم بیفسردن دست و پای، از دل به شدنِ [آتش]، سرد گشتنِ همه تن، و جدا گشتنِ روشنائیِ چشمان، همانای افسردن آتش [ابر آذرگاه] اند.

۷. و سپـاهبـد روان است، خدای و رایانیـدارِ تن، کی رد و بنست (اصل) خویش است، به همانائیِ آتش-وخشانیدار (روشن کننده و دارندهء آتش) کی گنبـد، با نگرش، پاک و درست داشـتن، و آتش افروختن اندر خویشکاریش است.

۸. آن گاه که تن خفته است، روان بیرون شود؛ گاه نزدیک و گاه

دور به شـود؛ خیـران (امور) را به نگرد؛ به هنگامِ بیـداری باز به تن شود. بدان مـاند که چون آتش وخشیـده باشـد، خویشکاریِ آتش-وخشانیدار به نزدیکش ایستادن است؛ و هر گاه آتش خسبد، درِ گنبد بندد، گاه نزدیک و گاه دور شود.

۹. به اگر آتش مادی است، گنبـد از پسازشِ مادی است، و آتش-وخشانیدار مردم است، جان مینو است به آفرینش از دادار؛ رایانیدارِ تن، [ای] روان مـینوئی است. از این روی، بخـشش (فـصل) و واسپوهرگانی (خاصه) و آیینه (نوع) به کردن، و با ناچار-دانشی (علم ضروری) به چم-خواستاران (اهل برهان) نمودن نه شاید. ۱۰ مینو را به جهانیان، با اندازهء (قیاس) چم، همـاناش نشانه ای شاید-بود (ممکن) شاید نمودن. ۱۱ هم چون مردی که به بومِ هندوان کرگدنی یک شاخ دید، و گرفتن و به ایرانشهر آوردنش نه توانست. پس برای بازنمـودنش به ایرانشـهریان، همـاناش ابر دیوار به پیکری نیک به نگارد.

هفت. از دینکرد

Dk III, M89-90

abar vizannag ī zamīg

§ *1. andar zamīg, vād, vinārišn ī zamīg rāy, bāstān ped ravišn.*

2. ēdōn cōn andar-z mardōm tan rāh ud vidār <ī> vād pediš raved pēdāg; ēdōn-z andar zamīg. cōn ast ī ka vād andar tan az rāh ud ravišn ī x̆ēš ō hannām ud gyāg ī a-viderag ōbast baved, ped bast-vidaragīh, ⁺ēdōn-z andar zamīg ped ham ēvēnag. cōn andar tan ⁺az pargand abārōn-⁺nīrangīh-iz ī jādōgān vināhišn kunend, ēdōn-z andar zamīg ast ī ka az jādōgān abārōn-nīrangīh vād vidarag bannīhed, hān kust ī pediš bast baved ped vidarag-x̆āstārīh ⁺ī vād vizannīhed. cōn hān ī jādōg frāsyāb ī tūr, ī ped jādōgīh, kird gyāgīhā ped ⁺vizannag ī zamīg anāb, ud zad mardōm, ud avērān ⁺kird.

3. pez āgāh ī vehdēn, ⁺pēdāg; ast ī ka vād andar zamīg az ātaš tabīhed, vizannīhed, az frōd nix̆ārīhed ō abar, ud pedisāy a-vidaragīh vināhed, ud ⁺vizannēned ō zamīg ⁺vihēz ī vād az ātaš.

4. andar-z mardōm tan pēdāg ⁺kū-z harv tōhmag, ī-š peymān ī x̆ad baved, ārāyišn az peymānīgīh <ī> ham (/ im) tōhmag; višōbišn baved <az abeymānīgīh>. ud az dēn pēdāg <kū>: "peymān dāštan <ī> tōhmagān, ped veh menōg nerōg, rasišn ī ō abzōn. abeymānīgīh, az vattar menōg zōr"

5. ud vād gyān ī ātaš; ud ātaš ⁺ravēnīdār (/ravāgēnīdār) ī vād. ud ka peymān, ped x̆ēš sāmān estend, ātaš az vād

zīndagīh ud vaxšišn; ud vād az ātaš zōr <ud> ravāgīh; ud vinardagān ī aziš, drustīh ud x̆ārīh. ud ka abeymānīhend, az x̆ēš sāmān be estend; ātaš az vād ⁺cērīh ⁺ezruftan; ud vād az ātaš ⁺vihēz āšuftan; ud vinardagān ī aziš, agar zamīg, ud agar āb, ud agar urvar ud gōspend ud mardōm vizannīhend (/vizendīhend).

اَبَرچندشِ زمین.

۱ اندر زمین، باد برای گنارشِ زمین، پیوسته به روش است.

۲. اندر تنِ مردم راه و گذری که باد بدو رود پیدا است؛ همیدون است اندر زمین. باشد که باد اندر تن از راه و روشِ خویش به اندام و جایی بیگذر افتد، به گذر-بستگی [دچار گردد]؛ اندر زمین نیز به همین آیینه است. اندر تن، از وارون-نیرنگیِ پراکندهٔ جادوان گناهش (فساد) رسد؛ اندر زمین نیز، باشد که از وارون-نیرنگیِ جادوان گذرِ باد بسته گردد، آن کوست که [گذر] بدو بسته باشد، از بهرِ گذرخواهیِ باد به چندد. هم چون آن جادو، فراسیاب تور، که به جادوگری، جایها با زمین-چنده بی آب کرد، مردمان را زد، و ویران کرد.

۳. برای آگاه بهدین، پیدا است که: باد اندر زمین از آتش به تپد، و به چندد، از فرود به ابر به شتابد، و از بهرِ بیگذری به گناهد، و زمین به چنداند بهیزِ باد از آتش.

۴. اندر تنِ مردم نیز، پیدا است که، هر تخمه پیمانش خود بود، آرایش از پیمانی بودن همان تخمه بود، و گشوبش از ناپیمانی

بودنش. و از دین پیدا است که: "پیمان داشتنِ تخمگان، به نیرویِ مینوی به، رسیدن به افزون است؛ ناپیمانی، از زورِ مینوی بد"

۵. باد جان آتش است، و آتش روانندهٔ باد. هرگاه به پیمان باشند، به سامانِ خویش ایستند، آتش از باد زندگی و وخشش [گیرد]؛ و باد از آتش زور و روائی؛ و گناردگان از [آتش و باد] درستی و خواری [یابند]. و هر گاه بیپیمان گردند، بیرون از سامان خویش ایستند؛ آتش، از چیرگیِ باد، خاموش گردد؛ و باد از بهیزِ آتش آشوبد؛ و گناردگان از [آتش و آب]، زمین و یا آب و یا اورور و یا گوسپند و یا مردم چندند [و گزند بدیشان رسد].

هشت. از بهل

Bhela, Sūtrasthāna, XVI

9.	*pṛthivayaś calanaṁ caiva vātād eva pravartate* ǀ *vātena dhūmo bhavati dhumad abhraṁ prajāyate* ǁ
10.	*abhrād vimucyate vāri bījānāṁ sambhavas tataḥ* ǀ *⁺ulkāni vātaḥ stanitaṁ vidyāt tārāgaṇasya ca* ǁ
11.	*vidyutāṁ ca balaṁ caiva vātād eva pravartate* ǀ *agnir jvalati vātena puṇyānāṁ haviṣāṁ patiḥ* ǁ

۹. زمین لرزه نیز از باد فراز آید. از باد دمه (*dhūma*) بود؛ از دمه ابر فراز زاید؛ ۱ از ابر فرو ریزد باران؛ و ازش همبوشیِ تخمها [بود]. آتشِ وازشت و غرّانا به باد [بسته اند؟]. به باید دانستن که گلهٔ ستارگان، ۱۱ و آتشکها (*vidyút*)، نیروشان از باد فراز آید. آتش از باد وخشد، [آتش] پد زوهرهای پاک

نه. از دینکرد

Dk III, M360-361

abar ōzomanddar andar dahišnān

§ 1. ka ō gōspend nigerīhed kū mardōm vinārišn ī ped frabihišn ud dārišn-abzārīh, vēnīhed vazurg-ōzīh ī gōspendān.

2. ud ka ō urvar nigerīhed kū gōspend vinārišn <ped> frabihišn nyāz aviš, <vēnīhed> meh-ōzīh ī urvarān.

3. ud ka ō zamīg nigerīhed kū urvarān ped +be-rōyišnīh, ud mardōmān ud gōspendān pez abar-vinārišnīh aviš nyāzīh, vēnīhed frāy-ōzīh ī zamīg.

4. ud ka vād nigerīhed kū burdār ast ī āb ud zamīg ud urvar ud gōspend ud mardōm, vēnīhed abardar-ōzīh ī vād.

5. ud ka ō rah nigerīhed kū rāyēnīdār-z ast abar vād, vēnīhed abardom-ōzīh ī rah –spihr.

6. ka ō, pēdāgīh ī az veh dēn, abar-rah-rāyēnīdarīh ī ardāy fravard, <ī> ped hān ī avēšān ray ud farrah vinārdan ī asmān, vād <ud ātaš> ud āb ud zamīg, ud vāzišn ī x̌aršēd ud māh ud starān niger<īh>ed, vēnīhed ōzomanddarīh ī ahlavān fravahr andar daišnān.

7. +ōh +cōn mardōm, gētīgīhā, dahišnān meh ud sālār ud x̌adāy, ōn-z meh-ōzīh ī-šān, menōgīhā, abar dahišnān <ī> gētīg-iz.

[1]ابر نیرومندتری اندر دهشها

۱. اگر به گوسپند (چهارپای سودمند) نگریم که گنارشِ مردم، به ابزارِ فربه سازی و دارش [از او است]، بزرگتر-نیروئیِ گوسپندان بینیم.

۲. و اگر به اورور (گیاه و درخت) نگریم که گنارشِ گوسپند، به فربه سازی، را نیاز بدو [افتد]، مهترنیروئیِ اوروران بینیم.

۳. و اگر به زمین نگریم که اوروران برای رستن، و مردمان و گوسپندان برای ابر رفتن بدو نیازشان [افتد]، فرای-نیروئیِ زمین بینیم.

۴. و اگر به باد نگریم که برندهء آب و زمین و اورور و گوسپند و مردم است، ابرتر-نیروئیِ باد بینیم.

۵. و اگر به گردون نگریم که ابَر باد رایانیدار است، ابرترین-نیروئیِ گردون ـسپهرـ را بینیم.

۶. و اگر ـ[چنان که] به دینِ به پیدا استـ به گردون-رایانیداریِ فروهرِ اهلوان نگریم که به رای و فرّه شان، گنارشِ آسمان و باد <و آتش> و آب و زمین، و وازش (حرکت در هوا و خلأ) خورشید و ماه و ستارگان [شاید بودن]، نیرومندتریِ فروهرِ اهلوان اندر دهشها بینیم.

۷. چون مردم، گیتیانه، مهتر و سالار و خدایِ دهشها است، هم ایدون است مهتر-نیروئیِ مردم، مینوانه، ابر دهشهای گیتی.

ud vahman hamkārīhā, ped vād-abzārīh, abr <vād->+šud tar +vāy +tadan. dēn ud dahyubed farrah, aredvīsūr anāhid ud vāy āyōzišn, ātaš hamkārīhā, abāg vārān pedyāragān dēvān, jādōgān, perigān kē-šān kamālīgān +abōš dēv +ud +spenjaγr druz kōšīdan; az vārān-bedyāragīh spuxtan. +burz, x̌adāy ī māyagān, ābān nāf, ud ahlavān fravahr hamkārīhā, ābomand, kišvarān <ud> rōstāgān gyāgān baxtan, ped peyman, frōd hilend.

8. ud vārān x̌adīh āb.

9. ud vārān abzār vād, <ud> mēγ, ud abr.

10. ud srašk ī x̌ard ud stabr, <ud> tagarg, ud vafr, az jud-pedīrišnīh vād cihr ī zahagān. hān ī ka vād garmīh dāred, srašk ī x̌ard. ka x̌ēdīh +dāred, srašk ī stabr. ud ka sardīh, vafr. ka huškīh, tagarg vāred.

11. vārān pedyārag, abāg abōš +ud +spenjaγr ud abārīg vas dēvān <ud> perigān, +pen +ī vinegar ud mar ī +dušcašm, <ud jahī a-bēm>, ud dāyvar ī drō<-cāš> ped abar nigerīdan ī ō abr.

12. ud vārān abzāyēnīdār abāg yazadān ī azabar nibišt, ātašān vahrām menōg, ud abārīg yazadān, +rād +ī vizīdār-dahišn, <ud> veh mard ī hu-zašm, ud nārīg ī ahlav, +ud dāyvar ī rāst-cāš, ped abar nigerīdan ō abr. pēdāg.

13. ud sūd ī az frazām <ī> vārān amaragānīg, az dādār dahišn. 14. u-š zyān ēvāzīg, az ebgad gumēzišn.

15. ud amaragānīg sūd ī az vārān abzāyēnīdār, <ud> hān ī ēvāzīg zyān nizārēnīdār, dahyubed mard ped huframānīh ud dād ōz abērdar. 16. ud ēvāzīg zyān ī az vārān abzāyēnīdār, ud hān <ī> amaragānīg sūd kāstār, sāstār mar ped duš-framān<īh>, ud a-dād <zōr> vēš.

17. vārān-girdārān dahyubed: sūdomand-vārān-girdārīh ōz abzāyēnīdār; vārān pedyārag dēvān zōr ī ped vārān-bedyāragīh nirfsēnīdār; ped veh-dēn-yaštārīh, yazadān šnāyišn; dēvān bēšišn, abērdar az dēvīg uzdehīg dēvīzagīh.

ده. از دینکرد

Dk III, M107-110

abar vārān cim ud vahān,
bun hambār, ud rasišn, ud framādār, <rāyēnīdār, ud>
kāregar, kāregarān sālār, ud x̌adīh, ud abzār,
ud pedyārag spuxtār, sūd ud zyān,
ud srašk ī x̌ard ud stabr, ud vafr ud tagarg cim, ud
abzāyēnīdār ud kastār,
<ud sūdegar> ud zyāngar.

§ 1. vārān, az dādār. cim nyāzomandīh ī gēhān nōg nōg ō rasišn ī huškīh, gēhān ped x̌ēdīh bēšāzēnīdār ud vaxšēnīdār.

2. ud vahān az ēr, ped garmīh nerōg ud vād ōz, ul-barišnīg, ped be-cihr ī āb, abāz madan ī āb ped x̌ad cihr ō ēr, az rāyēnīdār +yazadān tarāz<ēn>išn <ud> baxšišn.

3. u-š bun hambār, mādayān +varkaš zreh.

4. rasišn dā abr pāyag. ud mad<an> ō būm; abāz-rasišnīh dā-z ō zreh ī-š bun hambār.

5. u-š framādār dādār ohrmazd.

6. ud rāyēnīdār ud kāregar, az dādār framān, tištar ud sadvēs star, ud vahman, aredvīsūr ud vād ud hōm ud dēn ud burz <ud> ahlavān fravahr.

7. abērdar kāregarān sālār, tištar. 8. u-š ped kāregarān sālārīh, abāg sadvēs star, +zrehān, rōdān ud cašmagān <ud> +afšdānān, ped vād abzār, ō ul +ahanzēnīdan; ud āb +mēγēnīdan; ud mēγ ō āb-burdār abr vardēnīdan, ul burdan.

18. vārān pedyāragān dēvān mastīh ud stahmīh ī ped vārān-bedyāragīh, ud vārān-girdārān yazadān bēš ud tuštīh ī az sūdomand vārān-girdārīh vēš baved.

ابرچم و بهان، بن انبار، و رسش باران؛

فرمان دهنده، رایانندگان و کارگرانش؛

سالارِ کارگرانش؛ خودی و ابزارش؛

سپوزنده، پتیاره اش؛ سود و زیانش.

ابرچمِ سرشک خرد و ستبر، برف و تگرگ.

ابر افزاینده و کاهنده، سودگر و زیانگر [باران].

۱. باران از دادار است. چمِ باران: نیازمندیِ جهان، هر از نو، به [هنگامِ] رسیدن خشکی. [باران]، با خویدی، جهان را درمان کند و وخشاند.

۲. بهانِ باران: آب، به نیروی گرمی و زورِ باد، به بیرون از چهرِ خود (سوریگ d-lbr mn kyn-h)، از زیر به بالا برده شود؛ و از ترازانیدن و بخشیدن یزدان رایانیدار، آب به چهرِ خود، به زیر باز آید.

۳. بن انبار، مایه ورانه (عمدتاً)، دریای فراخگرد است.

۴. رسشِ [آب] تا به ابـْر پایه است. و باز تا به دریای فراخگرد که بن انبارش است رسد.

۵. و فرماندهش دادار هرمزد است.

۶. و رایانندگان و کارگرانش، از فرمان دادار، تیشتر و سدویس

ستاره اند، و بهمن، و اردویسور (اناهید)، و باد و هوم و دین و برز و فروهرِ اهلوان.

۷. سالارِ کارگران تیشتر است. ۸. تیشتر، به سالاریِ کارگران، با ستاره سدویس، به ابزار (نیروی) باد، [آب را از] دریاها و رودها و چشمه ها و آبدانها به بالا آهنجاند؛ آب را میغ گرداند، و میغ را ابـْرِ آب- برنده گرداند و ابَر برد. بهمن، به همکاری، به ابزارِ باد، ابـْرِ روان را به اندروای بافد. فرّه‌ء دین، فره‌ء دهبدان (کیان خورّه)، اردویسور اناهید و وای، به همکاریِ آتش، با دیوان و دروجان و پریانِ پتیاره‌ء باران جنگند، و با سرانشان، دیو ابوش و دروج سپنجغر کوشند؛ و از باران- پتیارگی بازشان دارند؛ به همکاریِ برز (*barəjya*) آبان ناف، خدایِ مادگان، و فروهرِ اهلوان، کشورها و روستاها و جایها را آب بخشند، و به پیمان، [باران] فرود هلند.

۸. خودیِ باران آب است.

۹. ابزارِ باران باد است، و میغ و ابر.

۱۰ سرشک خرد و ستبر، و تگرگ و برف، بسته به این اند که باد چگونه چهرِ زهگان (عناصر) را پذیرد. هر گاه باد گرمی دارد، سرشک خرد بود؛ و هر گاه خویدی دارد، سرشک ستبر؛ و هر گاه سردی دارد، برف؛ و هر گاه خشکی، تگرگ بارد.

۱۱ باران- پتیارگان، به جز ابوش و سپنجغر و دیگر دیوان و جادوان و پریان، پِن (خسیس) گـُمگر، و مر (خبیث) ِ بدچشم، و جهی (جنده) ِ بی شیر، و داورِ دروغ- آموز، با ابر نگریدن به ابـْر اند.

۱۲ و افزونندگان باران، به جز یزدان یاد شده، مینوی آتش بهرامها، و دیگر یزدان اند، و نیز راد گزیدار-دهش، بهمرد خوبچشم، و داورِ راست‌آموز، با ابر نگریدن به ابْر. [این از اوستا] پیدا است.

۱۳. و سود از فرجامِ باران، امَرگانی (کلی) است، از دهشِ دادار.
۱۴ و زیانش ایوازی (جزوی) است، از گومیزشِ ابگد (مهاجم).

۱۵ و افزاینده‌ء سود امرگانیِ از باران، و کاهنده‌ء زیان ایوازیِ آن، مرد دهبد است، بیشتر با نیروی خوبفرمانی و دادش. ۱۶ و افزاینده‌ء زیان ایوازیِ از باران، و کاهنده‌ء سود امرگانیِ آن، مرِ ساستار (والی) است، بیشتر با زورِ بدفرمانی و بیدادش.

۱۷ بارانکرداران دهبد اند: افزاینده‌ء نیروی سودمند-باران-کرداری؛ کاهنده‌ء زورِ دیوان باران-پتیاره به باران-پتیارگی؛ با یزشِ دینِ به، و شنایشِ یزدان. بیش و آزارشان [از] دیوان، و بیشتر از دیویسنیِ دیویِ بیگانگان است. ۱۸ مستی و ستنبگیِ دیوان باران پتیاره به باران-پتیارگی است؛ و بیش و تُشتی (سکوت)شان [از] یزدان بارانکردار، و بیشتر از بارانکرداریِ سودمندشان بود.

یازده. از ابوحاتم اسفزاری، رساله‌ء آثارِ علوی

مقالت دوم، باب چهارم

اندر زلازل

هر گاه که بخار بسیار در زیرِ زمین تولد کند، و راه یابد بر زمین متخلخل به فضای هوا آید، مادت باد گردد، و به حواشیِ آن جایگاه معتاد گردد، باد بسیار آمدن گیرد.

و چون آن بخار در زیرِ زمین تولد کند، و راه نیابد که بر هوا آید، به سبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا می کند، و زمین صلب بود، و راه نه دهد. و چون بخار بسیار شود، آن زمین را جنبانیدن گیرد، تا آن گاه که جایی از او به شکافد، و آن بخارات بدان شکافتگی بر آید، و آن اضطراب ساکن گردد.

و باشد که قوت آن بخار با قوتِ زمین مکافی بود؛ پس آن اضطراب و زلزله روزهای بسیار به ماند؛ و آن گاه اگر بخار غالب شود، زمین را به شکافد. و اگر آن بخار سرد گردد، قوتش کمتر شود، و

بیارامد، بی آن که زمین را به شکافد.

و باشد که پیش از شکافتنِ زمین بانگ آن بخار می توان شنیدن. و باشد که پس از آن که زمین به شکافد، آوازِ آن بخار ظاهر گردد. و از پسِ آن اگر مادت بسیار بود، و پیوسته می آید، دائم از آن شکافتگی بخاری مانند بادی بر می آید. مانندهء این گودها و شکافها که اندر کوهها یابند، و دائم از او بادی بر می آید.

و باشد که قوت او تا بدان حد بود که اگر سنگی به قهر در چاه افگنی، آن باد آن سنگ را برگرداند، و به بالا بر آرد، و به جانبی از جوانب آن چاه بیفگند. و اگر آن بخار دخانی بود، مانندهء دخان از چاه بر می آید.

و باشد که تا آن حد به رسد که هر سوختگی که اندر او افگنند، مشتعل گردد و به سوز، از افراط گرمیِ آن دخان که از وی بر می آید.

نک. ابوحاتم مظفّر بن اسماعیل اسفزاری: *رساله آثار علوی*، ویرایش: م.-ت. مدرس رضوی، تهران، ۲۵۳۶، ۴۲-۴۰.

دوازده. از بابا فضل کاشانی، عرض نامه

در دوازدهم از سخن

در آثار و نشانهائی که در هوا پیدا شوند،
و آن چه در خاک متولّد شوند.

پیدا و روشن است که مایهء کائنات عالمِ کون و فساد اجسامِ عنصری اند، و آمیزشِ ایشان بوشن (*bavišn*) چیزهای دیگر است. و آمیزشِ هر چهار یکسان نیفتد. چنان که قوّت هر یک چند قوّت دیگر ماند. بلکه بر تفاوت بود. و مزاجِ مکوّنات بعضی به راستی و اعتدال نزدیکتر باشند، و بعضی از آن دورتر. و طبایعِ مزاجات از روی قسمتِ عقلی دو گونه باشند: بسیط و مرکب. طبایعِ بسیط چهار: گرم و سرد و خشک و تر. و طبایعِ مرکب پنج: گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک، سرد و تر، و معتدل.

و تولّد مکوّنات یا در حیّزِ هوا بود، یا در حیّزِ آب، یا در حیّزِ خاک. و در آتش هیچ تولد نه بود، چه عناصر همه فرود آتش اند. و چون به حیّزِ آتش رسد چیزی از ایشان، از آتش طبعِ وی مقلوب گردد،

و آتش شود. و طبایعِ ایشان بر طبعِ آتش نه غالب شود و نه کوشش تواند با وی.

اما متولدات در هوا نیز مختلف اند. از آن که طبقات هوا را طبع مختلف است. و آن طبقه که مجاورِ آتش است، به گرمی و خشکی گراید. و آن طبقه که مجاورِ آب و خاک است، به طبعِ آب و خاک. و آن چه به خاک پیوسته است به حرارت حیوانات و طبایعِ دودها و بخارها. و سردی ای که از خاک اندوخته بود کمتر گردد، و آن را "کرهء نسیم" گویند. و زبرِ وی سرد باشد، و "کرهء زمهریر" خوانند. و گوهرِ هوا در قبولِ استحالات و صور و تغییرات مطیعتر بود از دیگر عناصر. چنان که از طلوع و غروب کواکب رخشنده زود از کیفیّت تیرگی به کیفیّت روشنی گردد؛ و از کیفیت روشنی به کیفیت تیرگی شود. و از حرارت زودتر گرم شود، و از برودت سردی گیرد. و در هر طبقه ای از وی تولّدی دیگر بود. چنان که در کرهء نسیم باد خیزد. و سبب آن برخاستنِ دود بود، و انگیخته شدن بخار، از تافتگیِ اجسام خشک و تر از تابشِ خورشید و دیگر کواکب، که یک پاره را از هوا به جنباند، و آن جنبش به پاره ای دیگر رسد. همچون آبگیری که از او پاره ای جنبانیده شود، و آن جنبش به پاره ای دیگر رسد، تا بیشتر پاره های آبگیر باز آید. و هر پاره ای که از پاره ای مندفع گردد، بر پاره ای دیگر غالب می شود، و جایِ وی می گیرد، تاحرکتِ موجی در آب پدید آید. همچنین هوا چون از جنبیدن طرفی مندفع گردد، زحمت کند بر هوائی دیگر که نزدیکش بود، و از آرامجایش بر انگیزد، و از آن حرکت موجی در هوا حادث شود، و باد خیزد.

و باد موجِ هوا است. و چون به نیرو بود، اجسامِ دیگر را نیز به جنباند که از هوا سختتر و گرانتر باشد، که از وی غبار خیزد در هوا؛ و چون درخت که از باد به جنبد؛ اگر به نیرو بود، درختها و بناهای افراشته را از جای بر کند و به گسلد، چون موجِ دریا که حیوانات دریا، و دیگر اجسام را از جای بر انگیزد و به راند و به دیگر جای برد.

و اگر از جانبی باد خیزد، و از جانبی دیگر مقابلِ وی بادی دیگر آید و بر هم رسند، جنبشِ گرد از ایشان پدید آید، و به بالا بر شود؛ و چنین باد را "نکبا" (*vād-girdag*) خوانند.

و باشد که سبب جنبشِ هوا از بالا بود؛ چنان که دودهای برخاسته از کرهء نسیم بر گذرند، و از بالایِ زمهریر مندفع گردند بر سویِ زبر به سختی و عنف. و چنین باد را "صرصر" گویند.

از انگیخته شدن دودها سویِ بالا باد خیزد، و از انگیزشِ بخارات سویِ بالا ابر؛ که بخار چون به هوای سرد رسد کثیف گردد. و باشد که کثافتش تا حدّی بود که قطره گردد، و به باران باز پس آید. چون بخار گُلِ که از گلِ تافته در کوره بر خیزد، و به انبیق بر آید، و سرشک گردد، و به قابله فرو چکد.

و اگر هوا سردتر بود، قطره های باران کثیفتر شوند، و بیفسرند، و تگرگ شوند.

و اگر سردتر بود، ابر را به قطره شدن نه گذارد، و هنوز بخار بود که افسرده شود؛ و برف گردد و فرو آید.

و اگر دود از کرهء بالاتر از طبقات هوا مندفع گردد، و به حرکت سخت بدان موضع باز آید که ابر بود، از آن حرکت سخت در هوا

آتش گیرد، و دود برافروخته شود، و برق (*vīr*) پدید آید. و آن آتش چون به تریِ ابر رسد، آوازِ تندر (*γarrānāg*) بود.

و جمله اثرها که در هوا پیدا شوند، بر گونه گونه مایه، همه دود و بخار بود که از آب و خاک بر خیزد، و برانگیخته شود سویِ بالا. و از این دود هر چه در اجزای زمین باز ماند، اگر بسیار بود، و قوت تمام دارد، و در تجویفهای خاک نه گنجد، ناچار منفذِ بیرون شدن جوید؛ و چون نه یابد، زمین را به جنباند. و زلزله بود. و اگر سختتر و به نیروتر بود، اجزای خاک را پیوند به گسلد و شکافته شود. و باشد که زیر و زبر کند.

و اگر بخار بود که باز ماند در تجویفهای زمین، نه دود، در مواضعِ سرد آب شود، و به چشمه بیرون آید. و آن چه آمیخته بود با گوهرِ خاک و دخان، آب صرف نه باشد، لکن آمیخته گردد، و کیفیات دیگر در او ظاهر شوند، چون نفط و قطران و آن چه بدین ماند.

و هر آن چه قوت بیرون آمدن نه دارد، از آن انواعِ معدنیّات تولّد کند، چون سیماب و کبریت و زاج. و از ایشان انواعِ گوهران دیگر آفریده شوند، از آهن و روی و سرب و قلعی و نقره و زرّ و بلور و عقیق و زبرجد و لعل و یاقوت؛ که به قدرِ آمیزشِ کیفیات عناصر به صورتهای مختلف مصور شوند، و هر صورتی اثری بود و فروغی از نگارندهٔ صور، در خورِ گوهرِ پذیرنده.

و قوت پذیرائی نخسترین صورتی است ذاتی گوهر پذیرا را که از وی جدا نه گردد. و از این است که هیچ موجود در این عالمِ اضداد بر یک صورت نیاید، و بر یک شکل نه ماند، و به ناچار صورتی دیگر

گیرد. امّا صورت شریفتر از صورتِ پیشین، و اما خسیستر. و نگاشته شدن را به صورت شریفتر کون (*bavišn*) خوانند، و به صورت خسیستر فساد (*vināhišn*). اگر چه فساد هر چیزی کون چیزی دیگر بود. و صورت شریفتر صورتی را گویند که صورت پیشین را نیست نه کند، بلکه تمامتر گرداند. و صورت خسیستر آن که صورت پیشین را باطل کند یا ناقص. و هر صورت که به گوهرِ بخشنده و نگارندهٔ صورت بهتر ماند که به گوهرِ پذیرندهٔ آن صورت، شریفتر و گرامیتر و تمامتر.

و از آن که اعتدال و بی ضدی به طبع و گوهرِ نگارنده و بخشندهٔ صور نزدیکتر است که مخالفت و تضاد، اجسامِ مرکب گرامیتر اند از اجسامِ عنصری؛ از آن که به ترکیب تضاد و مخالفت کم شود؛ چون گوهران معدنی که از عناصرِ بسیط فزون باشند در رتبت وجود.

نک. *مصنّفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی*، ویرایش: م. مینوی & ی. مهدوی، (۱۳۳۱)، تهران، ۱۳۳۶، ۱۷۴-۱۷۱.

سیرده. از

Anonymi Londinensis Iatrica

پاپیروس ۱۳۷ (آن موزه‌ء بریتانیا) پچینِ روایتی است از سخنان منون هاوشت ارسطـو اندر "دیوان بزشکی" (Ἰατρική συναγωγή). پاره ای آوریم ابَر آموزه‌ء هیپوکرات. این جای برای "باد" سه نام آورد: φῦσα باد؛ گین؛ πνεῦμα دمش؛ ἀήρ 'باد؛ گین'؛ 'باد؛ وای. خود هیپوکرات گوید که:

πνεῦμα δὲ τὸ μὲν ἐν τοῖσι σώμασιν φῦσα καλεῖται τὸ δὲ ἔξω των σωμάτων ἀήρ. (Ἱπποκρτους περὶ φυσῶν, III, 1)

'باد (πνεῦμα) اندرون تن را گـین (φῦσα) خـوانند؛ و آن بیـرون را وای (ἀήρ).

ایدر آن پاره:

35 Ἱπποκράτης δέ φησιν αἰτίας εἶναι τῆς νόσου τὰς
φύσας, καθὼς διείληφεν περὶ αὐτοῦ
Ἀριστοτέλης. * ὁ γὰρ Ἱπποκράτης λέγει
τὰς νόσους ἀποτελεῖσθαι κατὰ λόγον
τοιοῦτον· ἢ παρὰ τὸ πλῆθος τῶν

V 40 προσφερομένων ἢ παρὰ τὴν ποικιλίαν
ἢ παρὰ τὸ ἰσχυρὰ καὶ δυσκατέργαστα εἶναι
τὰ προσφερόμενα συμβαίνει περισ-
σώματα ἀπογεννᾶσθαι, καὶ ὅταν
μὲν πλείονα ἧι τὰ προσενεχθέντα,
45 κατακρατουμένη ἡ ἐνεργοῦσα

VI τὴν πέψιν θερμότης πρὸς πολλῶν ὄντων
προσαρμάτων οὐκ ἐνεργεῖ τὴν πέψιν·
ἀπὸ δὲ τοῦ ταύτην παραποδίζεσθαι
περισσώματα γίνεται. ὅταν δὲ ποικίλα
5 ἧι τὰ προσενεχθέντα, στασιάζει ἐν τῆι
κοιλίαι πρὸς ἑαυτά, καὶ κατὰ τὸν στασιασ-
μὸν μεταβολὴ εἰς περισσώματα. ὅταν
μέντοι γε ἐλάχιστα καὶ δυσκατέργαστα
ἧι, οὕτως παραποδισμὸς γίνεται τῆς πέψεως
10 διὰ τὴν δυσκατεργασίαν καὶ οὕτως
μεταβολὴ εἰς περισσώματα· ἐγ δὲ τῶν
περισσωμάτων ἀναφέρονται φῦσαι· αἱ δὲ
ἀνενεχθεῖσαι ἐπιφέρουσι τὰς νόσους. ταῦτα δὲ ἔφησεν ἀνὴρ
κεινηθεὶς δόγματι τοιούτωι· τὸ γὰρ πνεῦμα
15 ἀναγκαιότατον καὶ κυριώτατον ἀπο-
λείπει τῶν ἐν ἡμῖν, ἐπειδή γε παρὰ τὴν τού-
του εὔροιαν ὑγίεια γίνεται, παρὰ δὲ τὴν δύσροιαν
νόσοι. δίκην τε ἐπέχειν ἡμᾶς φυτῶν·
ὡς γὰρ ἐκεῖνα προσερρίζωται τῆι γῆι, οὕτως
20 καὶ αὐτοὶ προσερριζώμεθα πρὸς τὸν ἀέρα
κατά τε τὰς ῥῖνας καὶ κατὰ τὰ ὅλα σώματα.
ἐοικέναι μέν γε φυτοῖς ἐκείνοις, οἳ στρατιῶται
καλοῦνται. ὥσπερ γὰρ ἐκεῖνοι προσερρι-
ζωμένοι τῶι ὑγρῶι μεταφέρονται
25 νῦν μὲν ἐπὶ τοῦτο τὸ ὑγρόν, νῦν δὲ ἐπὶ τοῦ-
το, οὕτως καὶ αὐτοὶ οἱονεὶ φυτὰ ὄντες
προσερριζώμεθα πρὸς τὸν ἀέρα καὶ ἐν
κεινήσει ἐσμὲν μεταχωροῦντες νῦν
μὲν ἐπὶ τάδε, αὖθις δὲ ἐπ' ἄλλην.

30 εἰ δὲ ταῦτα, φανερὸν ὡς κυριώτατόν ἐστιν
τὸ πνεῦμα. τούτων ἐκκειμένων, ὅταν γένηται
περισσώματα, ἀπὸ τούτων γίνονται φῦσαι, αἳ δὴ ἀναθυμιαθεῖσαι
τὰς νόσους ἀποτελοῦσι· παρά τε τὴν
διαφορὰν τῶν φυσῶν ἀποτελοῦνται αἱ νόσοι.
35 ἐὰν μὲν γὰρ πολλαὶ ὦσι, νοσάζουσιν,
ἐὰν δὲ ἐλάχισται, πάλι νόσους ἐπιφέ-
ρουσι· παρά τε τὴν μεταβολὴν τῶν φυσῶν
γίνονται αἱ νόσοι· διχῶς δὲ μεταβάλ-
λουσιν ἢ ἐπὶ τὸ ὑπέρμετρον θερμὸν
40 ἢ ἐπὶ τὸ ὑπέρμετρον ψυχρόν. καὶ ὁποίως ἂν
γένηται ἡ μεταβολή, νόσους ἀπο-
τελεῖ. καὶ ὡς μὲν ὁ Ἀριστοτέλης οἴεται
περὶ Ἱπποκράτους, ταῦτα. * * ὡς δὲ
αὐτὸς Ἱπποκράτης λέγει, γίνεσθαι τὰς νόσους
45 [παρὰ τὰς διαφορὰς τῶν ἐν τῆι συστά]σει φύσεων

VII ἀνθρωπ-.........................λέ-
γει δι...........................
ἢ ὑπ...........................
χολῆς καὶ φλέγματος.................
5 ταῦτα ἐπὶ δὴ γινομένοις..............
καὶ οὖσι συνίστασθαι..........τοῦ
παρόντος φλέγματος...............ων
εἶναι ἐν ἡμῖν κατὰ φύσιν τὸ αἷμα........
τῶν ἰατρῶν· παρὰ φύσιν τε τὴν εἰς........
10 ὅτι αὗται μὲν ἐν ἡμῖν γίνονται αἱ νόσοι διὰ τῆς
φλεγμασίας. τάδε γὰρ ἐκτὸς...........
πόνων ὑπερμέτρων, καταψύξεως, θερμότητος.
παρά τε τὴν τῆς χολῆς καὶ τοῦ φλέγματος
κατάψυξιν ἢ θερμότητα περιγίνεσθαι τὰς νό-
15 σους· * * ἀλλὰ γὰρ ἔτι φησὶν Ἱπποκράτης γίνεσθαι τὰς
νόσους ἢ ἀπὸ τοῦ πνεύματος ἢ ἀπὸ τῶν διαι-
τημάτων, καὶ τούτων τὴν ὑποτύπωσιν δοκεῖ οὕτως
ἐκτίθεσθαι· ὅταν μὲν γάρ, φησίν, ὑπὸ τῆς αὐ-
τῆς νόσου πολλοὶ ἁλίσκωνται ἅμα, τὰς
20 αἰτίας ἀναθέσθαι δεῖ τῶι ἀέρι· παρὰ γὰρ

VII τοῦτον γίνεται ἡ αὐτὴ νόσος. * * ὅταν μέντοι πολ-
λὰ εἴδη καὶ ποικίλα γίνηται νόσων, αἴτια, φησίν, λεκ-
τέον τὰ διαιτήματα, οὐχ ὑγιῶς ποι-
ούμενος τὴν ἐπιχείρησιν. ἐνίοτε γὰρ
25 τὸ αὐτὸ αἴτιον πολλῶν καὶ ποικίλων
νοσημάτων γίνεται· κατασκευαστικὸν γάρ-
τοι πλῆθος καὶ πυρετοῦ καὶ πλευρίτι-
δος καὶ ἐπιληψίας ἐστίν, ὅπερ κατὰ σύστασιν
τῶν σωμάτων ἀναδεχομένων τίκτει
30 καὶ τὰς νόσους. οὐ γὰρ δὴ πάντων σωμάτων,
ἐπεὶ ἕν ἐστιν αἴτιον, ἤδη μία καὶ νόσος φέρεται,
ἀλλ', ὥσπερ εἴπομεν, πολλὰ καὶ ποικίλα εἴδη.
καὶ τἄμπαλιν ἔστιν ὅτε ὑπὸ διαφερόντων αἰτίων
τἀτὰ γίνεται πάθη. καὶ γὰρ διὰ πλῆθος ἡ κοιλία
35 ῥεῖ, ἔτι καὶ διὰ δριμύτητα, εἰ χολὴ παραρρεῖ.
ἐξ ὧν φανερόν, ὡς ψεύδεται περὶ τούτων ἀνήρ,
ὡς προϊόντος ἐπιδείξομεν τοῦ λόγου. * * ἐκεῖνο
μέντοι γε ῥητέον, διότι ἄλλως Ἀριστο-
τέλης περὶ τοῦ Ἱπποκράτους λέγει καὶ
40 ἄλλως αὐτός φησιν γίνεσθαι τὰς νόσους. * *

V» ارستو ایدون ابر هیپوکرات گوید که: او بهان بیماریها را دمشها (φύσαι) گوید. ٭

چه هیپوکرات گوید که: بیماریها بدین سان پدید آیند: از بس و فرای خوردن چیزها، یا چون چیزهای گوناگون خورند، و یا اگر آن چه خورده اند سخت و دشگوار باشد، از این راه هیخر (περίσσωμα، زائده) پدید آید. و اگر بس و فرای خورده باشند، VI گرما (θερμότης) نی که گوارش به بار آورد زورش به بسیاریِ خورشها نه رسد و از کارِ گواردن باز ماند. و چون راه گوارش بسته گردد، هیخر [اندر تن] انبسته گردد. اگر چیزهای گوناگون خورده باشند، [این چیزها] اندر شکم با یکدیگر ستیزند، و از این ستیزه هیخر پیدا

گردد. و اگر [آن چه خورده اند] ستبر باشد و گواردنش دشوار، راه گوارش بسته گردد؛ چه دشوار است اندر گرفتنش، و از این روی هیخر پیدا گردد. از هیخر دمش (φῦσα) ابَر آید؛ و چون ابَر آید، بیماری آورد.

این وزیرِ [هیپوکرات ابر پایهء] این باور بود که: باد (πνεῦμα) ناچارتر و ابرتر خدای [تنِ] مان است. چه درستی (ὑγίειμα) از بهرِ گشادگیش است، و بیماری (νόσος) از بسته-گذریش. ما همانای اورورانیم. چه چنان که بنِ [اورورانِ] اندر زمین است، هم چنان نیز بنِ ما اندر وای (ἀήρας) است از راه بینی و همه تنمان. گوید که: ما دست کم بدان اورور مانیم که "στρατιώτης" (لشکری) خوانندش. چه درست ایدون چون اورور که اندر نم ریشه گیرد، اکنون بدین نم راه برد، و پس بدان نم، ما نیز اندر وای بن داریم، و اندر جنبش ایم، جای به جای شویم، اکنون این جای ایم، و پس آن جای. اگر ایدون باشد، روشن است که باد (πνεῦμα) ابرتر خدای است. وسناد این گزارش، اگر هیخر پدید آید، به دمش (φῦσα) ابر آید، و با دمش بیماری آورد. جدائیِ دمشها بهان بیماریهای جداجدا است. هم فرایبود (πολλαὶ) بادها بیماری اندر آورد، و هم بیبود (ἐλάχισται) شان. وهیرشِ (μεταβολή) بادها نیز بیماری انگیزد. این وهیرشها به دو راه روی دهند، به راه گرمای فرایتر از پیمان (ὑπέρμετρον) یا به راه سرمای (ψυχόν) فرایتر از پیمان. چئیِ وهیری کدامیِ بیماری را نشان دهد. این است آن چه ارستو ابر هیپوکرات آورد. * *

آن چه هیپوکرات خود گوید این است که: بهان بیماریها جدائی اندر رسته های پسازشِ مردم است. ...

VII

این بیماریها، از راه سوزش (φλεγμασίας) پدید آیند. چه این چیزها به جز ... بیش (πονῶ) فرایتر از پیمان، سردی، گرمی، و سرد یا گرم شدن گش (χολή) و ریم (φλέγματος) بیماری به بار آورند. * *

با این همه هیپوکرات گوید که: بنِ بیماریها یا باد (πνεύματος) است و یا آیینِ زیوش (διαιτημάτων). او این گزارش بدین سان را سزاوار پندارد. گوید که: اگر یک بیماری به بس کس، به یک زمان به تازد، بهان آن بیماری را به وای باز باید دادن. چه اگر وای بیماری ای بیاورد، همان بیماری به بود. * *

او با به کار بردن چم گوییِ اناست گوید که: با این همه، هر گاه بس سرده بیماریهای جدا از هم پیدا بوند، بایدشان به ناروائیهای آیینِ زیوش باز بندیم. گاه بس بیماریِ جدا تنها یک بهان دارند. چه تب (πυρετοῦ) و سینه پهلو (πλευρίτιδος، ذات الجنب)، و لرزه (ἐπιληψίας، صرع، *apa-smāra*) از بهرِ بسخوری شاید بودن، که

بسته به پسازشِ تن بیماری اندر آورد. چه تنها یک بهان تنها یک بیماری اندر هر تن نه زاید، و چنان که گفتیم بس و اند سرده [بیماری تواند زادن]. از دیگر سوی، گاه بهانهای جدا برد (πάθος) ی یکسان دارند. چه شکمروشی هم از بسخوری پیش آید، و هم از تندی [ِ خورش]، هر گاه که گش روان گردد. از این جای پیدا است که [هیپوکرات]، ابر [بن و بهان بیماری] ناراست [گوید]، و این اندر این گویش به نماییم. * باید گفتن که آن چه ارستو ابر او گوید با سخنان خود هیپوکرات ابر بنِ بیماریها نه خواند. * *

نک.

H. Diels: *Anonymi Londinensis ex Aristotelis Iatricis Menoniis et aliis Medicis Eclogae*, Berlin, 1893.

Hippocrate, t. V, 1re partie: *Des vents; De l'art*, J. Jouanna, Paris, 1988, 39-47.

W.H.S. Jones: *The Medical Writings of Anonymus Londinensis* (1947), Amsterdam, 1968.

E. Littré: *Œuvres complètes d'Hippocrate*, t. VI, Paris, 1849.

H.E. Sigerist: *A History of Medicine*, II. Early Greek, Hindu, and Persian Medicine; Oxford U. P., 1961, 262-64.

فهرست

خانها

اشه، ر.: *آموزهٔ بزشکیِ مغان*، ۱، ارمان، پاریس، ۲۰.

بیرونی : *الآثار الباقیة عن القرون الخالیة*، ویرایش: پ. اذکائی، تهران، ۱۳۸۰ (ترجمهٔ فارسی، .C.O.I، بمبئی، HP102).

نامهٔ تنسر، هیربذان هیربذ اردشیرِ پابگان به جشنسف شاه و شاهزادهٔ پذشخوارگر، ترجمه از پهلوی به عربی به قلمِ ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلمِ ابن اسفندیار، ویرایشِ م. مینوی، تهران، ۱۳۱۱.

شهمردان، ر.: *تاریخِ زرتشتیان*. فرزانگان زرتشتی، تهران، ۱۳۶۳.

کتاب کلیله و دمنة، لویس شیخو، بیروت، ۱۹۷۳.

Anquetil, du Perron: *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre*, tome premier, 1-2, Paris, 1771.

Bailey, H.W. : *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford, (1943), 1971.

Bartholomae, Ch.: *Die Zendhandschriften der K. Hof.-und Staatsbibliothek in München;* München, 1915.

Bidez, J. & Cumont, F.: *Les mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la tradition grecque*, I-II, Paris, 1938.

Bîrûnî (Al-): *The Chronology of Ancient Nations*, transl. and ed. by C.E. Sachau, London, 1879.

Brandenburg, D.: *Priesterärzte und Heilkunst im alten Persien, Medizinisches bei Zarathustra und im Königsbuch des Firdausi*, Stuttgart, 1969.

Casartelli, L.C.: "Un traité pehlevi sur la médecine", M., 5, 1886, 296-316, 531-58.

Cereti, C. G.: "Zoroastrian Manuscripts Belonging to the Bhandarkar Institute Collection, Pune", *East and West*, 46, 1996, 441-451.

Darmesteter, J.: *Ormazd et Ahriman: leur origines et leur histoire*, Paris, 1876.

– – : *The Zend-Avesta*, Part I. The Vendīdād, S.B.E. 4, 1887.

– – : *Le Zend-Avesta*, I_III, Paris, 1892-93.

Elgood, C.: *A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, from the earliest times until 1932*, Cambridge, 1951.

Filliozat, J.: *La doctrine classique de la médecine indienne, ses origines et ses parallèles grecs*, Paris 1949.

Fichtner, H.: *Die Medizin im Avesta, untersucht auf Grund der von Fr. Wolff besorgten Uebersetzung der heiligen Bücher der Parsen*, Leipzig, 1924.

Fohnahn, A.: *Zur Quellenkunde der Persischen Medizin*, Leipzig, 1910.

Gershevitch, I.: "Word and Spirit in Ossetic", *Philologia Iranica*, Wiesbaden, 1985, 127-38.

Grignaschi, M.: *Quelques spécimens de la littérature sassanide conservés dans les bibliothèques d'Istanbul*, Paris (J.A.), 1967.

Gyselen, R.: "Les sceaux des mages de l'Iran sassanide", *Res Orientales*, VII, 1995, 121-50.

Hampel, J.: *Medizin der Zoroastrier im vorislamischen Iran*, Matthiesen Verlag, 1982.

Henning, W.B.: *Selected Papers*, II, Acta Iranica, 15, Leiden, 1977.

Hippocrate: *Œuvres complètes*, traduction nouvelle avec le texte grec en regard, par E. Littré, Paris, VI, 1849; VIII, 1853.

Hovélacque, A.: "Les médecins et la médecine dans l'Avesta", R.L.C., 10, 1877, 127-47.

Humbach, H.: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, Part II. Commentary, Heidelberg, 1991.

Huyse, PH.: "Die persische Medizin aud der Grundlage von Herodots Historien", *Ancient Society*, 1990, 141-48.

Jones, W.H.S.: *The Medical Writings of Anonymus Londinensis*, Cambridge, 1947.

Justi, F.: *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.

Karst, J.: *Mythologie arméno-caucasienne et hétito-asianique*,

Strasbourg, 1948.

Kellens, J.: "Un 'Ghost-God' dans la tradition zoroastrienne", I.I.J., 1977, 89-95.

- - : "Y a-t-il une âme osseuse?", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, 1995, 157-60.

- - : "L'âme entre le cadavre et le paradis", J.A., 1995, 19-56.

Lommel, H.: *Die Religion Zarathuštras nach dem Awesta dargestellt*, Tübingen, 1930.

Malandra, W.W.: *The Fravaši Yašt*. Introduction, Text, Translation and Commentary; a dissertation in Oriental Studies, University of Pennsylvania, 1971.

Michalowaski, (Dr.): "La médecine et les médecins dans le Zend-Avesta", *Revue orientale et américaine*, 19, 1900, 57-71.

Naficy, A.: *Les fondéments théoriques de la médecine persane d'après l'encyclopédie médicale de Gorgani avec un aperçu sommaire sur l'histoire de la médecine en Perse*, Paris, 1933.

Pergens, Ed. : "Les conceptions médicales et hygiéniques des anciens Parsis", J.M.B., 38, 1896, 447-51.

Pirart, E.: "Avestan ṣ", J.A., 2001, 87-146.

Przyluski, J.: "L'influence iranienne en Grèce et dans l'Inde", *Revue de l'Université de Bruxelles*, 3, 1932, 283-

- - : "La théorie des éléments et les origines de la science", *Scientia*, 1933, 1-9.

– – : "Mani et Plotin", *Bull. de l'Acad. Roy. de Belgiqe*, 1933, 322-26.

Roșu, A.: *Les conceptions psychologiques dans les textes médicaux indiens*, Paris, 1978.

Shaked, Sh.: *Dualism in Tranformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.

Sigerist, H.E.: *A History of Medicine*, vol.II: *Early Greak, Hindu and Persian Medicine*, Oxford U.P., 1961.

Sims-Williams, N.: *The Christian Sogdian Manuscripts C2*, Berlin, 1985.

Sohn, P.: *Die Medizin des Zādsparam,. Anatomie, Physiologie und Psychologie in den Wizīdagīhā ī Zādsparam, einer zoroastrisch-mittelpersischen Anthologie aus dem frühislamischen Iran des neunten Jahrhundert*, Wiesbaden, 1996.

West, E.W.: *Pahlavi Texts*, Oxford U. P., III (24), 1885.

Widengren, G.: *Les religions de l'Iran* (1965), trad. par L. Jospin, Paris, 1968.

Yamauchi, K.: *The Vocabulary of Sasanian seals*, Tokyo, 1993.

Zaehner, R.C.: *Zurvan, a Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.

Zysk, K.G.: "The science of respiration and the doctrine of the bodily winds in Ancient India" J.A.O.S., 1993, 198-213.

نامِ کسان

نامِ جایها

نامِ نبیگها و مادیانها

Contents

Rāsta

(The Medical Doctrine of the Magi)

Raham Asha

Massood Mirshahi

2004

۱۶۰ تومان

شابک ۹۶۴-۳۳۱-۲۱-۰